

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتارهایی در باره تعامل حوزه و دانشگاه

دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری



دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی
فرهنگی و اجتماعی
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

سرشناسه: نشست‌های تعامل حوزه و دانشگاه (نخستین : ۱۳۹۴ : تهران)
عنوان و نام پدیدآور: گفتارهایی در باره تعامل حوزه و دانشگاه/دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری؛ مدیر اجرایی یاسر ملکی؛ ویراستاری علمی غلامرضا خسروی؛ ویراستاری ادبی محبوبه ابراهیمی.
مشخصات نشر: تهران: وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، معاونت فرهنگی و اجتماعی، دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۷۰ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۵۳-۶۲-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: حوزه و دانشگاه -- کنگره‌ها
موضوع: Theological seminary and University -- Congresses
موضوع: علم و دین -- کنگره‌ها
موضوع: Religion and science -- Congresses
شناسه افزوده: ملکی، یاسر
شناسه افزوده: ایران. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری. دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ن BPV/۴/۵
رده‌بندی دیوبی: ۲۹۷/۰۷۱
شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۰۲۷۵۲

گفتارهایی در باره تعامل حوزه و دانشگاه

دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
ناشر: دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی
و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
مدیر اجرایی: یاسر ملکی
ویراستاری علمی: غلامرضا خسروی
ویراستاری ادبی: محبوبه ابراهیمی
طرح جلد: میثم زنگانه
چاپ اول: پاییز ۱۳۹۶
تیراژ: ۷۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۵۳-۶۲-۲
تهران، شهرک قدس، بلوار خوردین، هرمزان، ساختمان وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، طبقه ۱۲،
دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی، تلفن: ۸۲۲۳۳۲۱۲، نمابر: ۸۲۲۳۳۲۳۳
سایت: www.farhangi.msrt.ir/fa پست الکترونیکی: info@msrt.ir
مطالب و دیدگاه‌های مندرج در آثار چاپی این دفتر صرفاً بیانگر یافته‌ها و نقطه‌نظرهای پدیدآورندگان آن است.

فهرست

۱..... دیباچه

۳..... مقدمه

بخش اول: تبار و پویش تاریخی تعامل حوزه و دانشگاه

۹..... گفتار اول: تعامل حوزه و دانشگاه؛ پیشینه تاریخی و بازشناسی اهداف / حسین کلباسی اشتری

۲۵..... گفتار دوم: تبار تاریخی و کارکردی حوزه و دانشگاه / رضا منصوری

۳۹..... گفتار سوم: پرسمانی بر تجربه تعامل حوزه و دانشگاه پس از پیروزی انقلاب اسلامی / احمد احمدی
بخش دوم: امکان و امتناع تعامل حوزه و دانشگاه

۶۳..... گفتار اول: تعامل حوزه و دانشگاه؛ پرهیز توأمان از پیچیدگی و تقلیل گرایی / فریدون رحیمزاده

۷۱..... گفتار دوم: موجبات همسویی دین و دانش و اقتضاهای همکاری حوزه و دانشگاه / علی یونسی

۸۱..... گفتار سوم: واکاوی مفهوم و ضرورت ها و موانع در تعامل حوزه و دانشگاه / خسرو باقری نوع پرست

۹۳..... گفتار چهارم: جستاری بر ناسازه دین و دانش / داوود فیرحی

بخش سوم: رویکرد های سازواری و همکاری حوزه و دانشگاه

۱۰۷..... گفتار اول: الزام های راهبردی تعامل حوزه و دانشگاه / روح الله شاطری

۱۱۵..... گفتار دوم: تعامل معرفتی حوزه و دانشگاه / عبدالحسین خسروپناه

۱۳۱..... گفتار سوم: موجبات و مراتب تعامل حوزه و دانشگاه پس از انقلاب اسلامی / سید علیرضا صدر حسینی

۱۴۵..... گفتار چهارم: رویکرد اسلامی به دانش، راهی برای مواجهه با چالش های علم مدرن / مهدی گلشنی

دباجه

وحدت حوزه و دانشگاه از دستاوردهای درخشان انقلاب اسلامی ایران به شمار می‌رود. ضرورتی که هر چند پیش از وقوع انقلاب به انحاء و عناوین مختلف مورد توجه اهل نظر بوده است اما تعامل نزدیک و فراگیر این دو نهاد، موضوعی است که اولین بار توسط امام خمینی (ره) به عنوان یک اندیشه راهبردی ماندگار مطرح شد. از زمان وقوع انقلاب تا به امروز، مباحث تحلیلی دامنه‌داری پیرامون «چیستی»، «چرایی» و «چگونگی تعامل و رابطه» آن صورت گرفته است که با وجود تمامی کوشش‌های علمی و عملی، ابعاد این موضوع به قدر کفایت مورد تبیین روشنی قرار نگرفته است. چه اینکه پس از سپری قریب به چهار دهه هنوز پاره‌ای از سوالات و ابهامات به لحاظ مفهوم‌شناسی وحدت و شیوه تعامل این دو نهاد با یک‌دیگر وجود دارد که دقت و بررسی کارشناسانه بیشتری را می‌طلبد.

بر همین اساس معاونت فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری کوشیده است به دور از فضای تبلیغی و کلیشه‌ای تعامل حوزه و دانشگاه را به عنوان موضوعی زنده و قابل بحث، در قالب نشست‌های

تخصصی هدفمند، برنامه‌ریزی و اجرا نماید. در این نشست‌های تخصصی که با دعوت از چهره‌های شاخص حوزوی و دانشگاهی به انجام رسید هر کدام از اساتید مدعو از زاویه تخصص و تجربه حرفه‌ای خود، به تبیین ابعاد مختلف این تعامل پرداختند.

هدف این مجموعه، بررسی و تحلیل تجارب گذشته، فهم و درک شرایط و اقتضائات کنونی جامعه، به ویژه دو نهاد دانشگاه و حوزه و گشودن چشم‌اندازی برای تعامل و گفت‌وگوی این دو نهاد فرهنگی و آموزشی است. تهیه و آماده‌سازی متن حاضر از جمله مرهون زحمات تنی چند از همکاران دفتر است؛ بدین وسیله از جناب آقای هادی عباس‌زاده، و سرکار خانم‌ها پریسا آریان‌فر، ستاره نوری، زهره ابراهیمی، نرگس خامسی‌پور و سمیه علیپور، که در این باره اهتمام ورزیدند، سپاسگزاریم.

فریدون رحیم‌زاده

مدیرکل سابق دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی

فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

مقدمه

وقتی از وحدت حوزه و دانشگاه و تعامل این دو نهاد فرهنگی و علمی اثرگذار در جامعه سخن به میان می‌آید، گویی در ارتباط این دو نهاد، مشکل، اختلال و ایرادی وجود دارد. در واقع این اختلال به زمانی برمی‌گردد که نهادی مدرن به نام دانشگاه در ایران پا گرفت و رفته رفته به منزله یک نهاد آموزشی جدید، چالشی برای مراکز و مکاتب آموزشی سنتی که امر آموزش جامعه را برعهده داشتند، فراهم کرد. در گذشته‌ای نه‌چندان دور حوزه علمیة افزون بر آموزش علوم و مبانی دینی، محلی برای آموزش طبیعیات هم بود و عالمان دینی در کنار علوم دینی، علوم طبیعی و ریاضی را نیز فرا می‌گرفتند. جامعه سنتی ما دارای یک نهاد آموزشی بود و تفکیک و تمایز میان علوم و دیگر رشته‌ها به شکل کنونی مرسوم نبود. با ورود ایده‌ها و نهادهای جدید غربی به جامعه، نهادهای آموزشی مدرن نظیر مدارس و دانشگاه‌ها هم شکل گرفتند و قهراً اقتدار بلامنازع نهادهای آموزشی سنتی با چالش روبرو شد. مدارس و مؤسسات آموزشی جدید هم به لحاظ اداری، هم شیوه تدریس و هم کارکرد، با حوزه‌های علمیة و مکتب‌خانه‌ها چندان شباهتی نداشتند. این تمایز به گونه‌ای بود که اغلب تحصیل‌کردگان این دو بخش، کم‌تر به زبان یکدیگر آشنا بودند.

با قدرت گرفتن رضاشاه، گسست و شکاف میان این دو نهاد بیش از پیش آشکار شد. حمایت دولت پهلوی از مراکز دانشگاهی و بی‌اعتنایی آن نسبت به نهادهای سنتی از جمله حوزه‌های علمیه، موجب شد که روحانیت نسبت به محافل علمی جدید و دستاوردهای آن بدگمان شود. دوری گزیدن از این مدارس و محافل علمی راهی بود که روحانیت در پیش گرفته بود.

پس از رضاشاه، به سبب شرایط و فضای نسبتاً آزادتر، راه برای گفت‌وگو، تعامل و نزدیکی میان این دو نهاد فراهم آمد و نسبت به بدبینی‌ها و ذهنیت‌های گذشته، تعدیلی صورت گرفت که ثمره آن در عرصه اجتماعی و سیاسی، همکاری این دو نهاد در نهضت ملی شدن صنعت نفت و بعدها در جریان انقلاب اسلامی بود. بعدها چهره‌هایی مانند شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید مفتاح، مهندس بازرگان و دکتر علی شریعتی راه را برای تعامل بیشتر این دو نهاد فراهم کردند.

با پیروزی انقلاب اسلامی، بار دیگر به مسئله وحدت حوزه و دانشگاه تأکید شد. روزی به نام وحدت این دو نهاد، نام‌گذاری شد و اقدامات مهمی برای این نزدیکی فراهم آمد. تشکیل ستاد شورای عالی انقلاب فرهنگی، تأسیس دفتر همکاری حوزه و دانشگاه و نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاه‌ها و گنجاندن دروس معارف اسلامی در برنامه‌های درسی دانشگاه‌ها، تأسیس مراکزی چون بنیاد باقرالعلوم، دانشگاه امام صادق، دانشگاه مفید، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، مدرسه عالی شهید مطهری و نیز شکل‌گیری شورای تحول علوم انسانی، از جمله اقداماتی است که در بیش از سه دهه گذشته در زمینه تعامل حوزه و دانشگاه انجام گرفته است.

با وجود این، هنوز بحث درباره وحدت حوزه و دانشگاه دغدغه مهمی در محافل علمی و سیاست‌گذاری کشور است. به نظر می‌رسد، پیچیدگی این مسئله بدین سبب است که موضوع وحدت حوزه و دانشگاه تا اندازه‌ای بسیار به مسئله گسترده و مناقشه‌انگیز اسلامی شدن علوم پیوند دارد. در

واقع بحث وحدت حوزه و دانشگاه مهم‌ترین بُعد علوم و دانشگاه اسلامی است و در این میان مهم‌ترین محل نزاع، عرصه علوم انسانی و اجتماعی است. طرفداران ایده بومی‌سازی و اسلامی کردن علوم می‌گویند، مبانی و اصول علوم انسانی که محصول دنیای مدرن است، با شرایط فرهنگی و تاریخی ایران به‌ویژه اصول و مبانی دینی، کم‌تر سازگار است و از این رو لازم است معرفت و دانشی متفاوت شکل بگیرد. در این چارچوب حوزه و دانشگاه باید تلاش کنند تا علوم اجتماعی و انسانی متناسب با شرایط فرهنگی جامعه اسلامی تولید کنند. به نظر طرفداران این ایده، دین و منابع اسلامی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی دارای ظرفیت گسترده‌ای است. دین در این حوزه‌ها دارای نظر و ایده است و کشور در تعاملی سازنده و مستمر میان این دو نهاد آموزشی باید بر این خلأ فائق آمد.

بنابراین ایده وحدت حوزه و دانشگاه به‌رغم سادگی اولیه آن، امری پیچیده و چندلایه است. بومی‌سازی علوم و اسلامی کردن دانشگاه و معرفت کاری ساده نیست. این ایده در محافل علمی و حوزوی، مخالفان و مدافعانی سرسخت دارد و در این منازعه و گفت‌وگوی علمی، هنوز راه‌حلی نهایی برای حل این اختلاف پیدا نشده است. در واقع می‌توان گفت که وحدت حوزه و دانشگاه بازتابی از ناسازگاری علم و دین است که سابقه آن در ایران به بیش از یک صد سال گذشته برمی‌گردد؛ یعنی زمانی که ایرانیان با ایده‌ها و نهادهای دنیای مدرن آشنا شدند و به شکاف میان دنیای قدیم و دنیای پی بردند. تفاوتی که سایه آن هنوز هم بر جامعه ما سنگینی می‌کند، یعنی منازعه سنت و مدرنیته. اگر ما بتوانیم راهی برای حل این تعارض تاریخی بیابیم، بهتر می‌توانیم بر مشکل توسعه نیافتگی خود فائق آییم. بر اساس تجربه تاریخی ایران و سایر کشورهایی که قدم در راه توسعه نهاده‌اند، می‌توان گفت جوامع اسلامی چاره‌ای ندارند جز این که شرایطی برای تعامل، گفت‌وگو و آشتی سنت و مدرنیته خلق کنند. نه می‌توان با تکیه بر مدرنیته، سنت را در جوامعی

چون ایران حذف کرد و آن را به حاشیه راند و نه می‌توان بدون اتکا به مدرنیته و محصولات آن، در دنیای جدید زیست. نه سنت‌گرایان می‌توانند نوگرایان و تجددخواهان را حذف کنند و نه تجددخواهان می‌توانند نیروهای سنتی و مظاهر سنت را به حاشیه برانند. به نظر می‌رسد بهترین راه، تعامل و گفت‌وگوی میان این دو نهاد، یعنی دانشگاه به‌عنوان نهادی مدرن و حوزه به منزله نمادی سنتی، با یکدیگر است. شکل‌گیری چنین گفت‌وگویی سرنوشت‌ساز پیش از همه مستلزم درک این ضرورت از سوی هر دو طرف است. به این معنا که گفت‌وگو و تعامل، افقی نو برای بهزیستی و پیشرفت جامعه ایرانی می‌گشاید. اگر مصلحت و هدف کلان جامعه ایرانی در یک صدسال گذشته، پیشرفت، ترقی و توسعه و بهبود شرایط بهزیستی انسان ایرانی است، چاره‌ای جز تعامل این دو نیست.

گام بعدی، احترام به استقلال یکدیگر است. این دو نهاد باید یکدیگر را به رسمیت بشناسند و بر اساس احترام متقابل با یکدیگر مراوده نمایند. هرگونه تعاملی خارج از این چارچوب می‌تواند برای جامعه ایرانی خسارت‌بار باشد. گام بعدی و مهم‌تر این است که این تعامل همچون یک گفت‌مانی، بر اجتماع علمی دو نهاد علمی کشور سایه‌افکن شود و به‌صورت یک ضرورت درک شود و هرگونه اقدامی مبتنی بر مشارکت خودجوش اجتماع علمی این دو نهاد باشد. چنانچه این فضا شکل نگیرد، اقدامات رسمی، دستورالعمل‌های اداری و مصوبات بالا و پایین بعید است که راه‌گشا باشد، تغییری ایجاد کند و از رفتارها و اقدامات کلیشه‌ای فراتر رود. بنابراین تعامل علمی، جدی و مستمر حوزه و دانشگاه برای جامعه ما ضرورتی تاریخی است و گریز و گزیری از آن نیست.

سیدضیاء هانسی

معاون سابق فرهنگی و اجتماعی

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

بخش اول

تبار و پویش تاریخی تعامل

حوزه و دانشگاه

گفتار اول

تعامل حوزه و دانشگاه؛ پیشینه تاریخی و بازشناسی اهداف

حسین کلباسی اشتری*

مقدمه

در این بحث، به سه ملاحظه کلی درباره تعامل حوزه و دانشگاه خواهیم پرداخت. به نظرم، قبل از هر گونه بحثی در این زمینه، باید به امکان، اهداف، و پیشینه تاریخی این تعامل بپردازیم.

۱. تقدم امکان بر ضرورت

در اصطلاح علمی، به خصوص در میان اهالی فلسفه، واژه یا واژگانی با عنوان «امکان» و «ضرورت» وجود دارد. اهل فلسفه می گویند معمولاً برای ورود به مطلبی و تأمل در آن، امکان مقدم بر ضرورت است؛ یعنی برای این که ببینیم یک پدیده یا متعلق شناسایی چه وضعیتی دارد، پیش از پرداختن به مقوله ضرورت و بایسته ها و بایدها، باید به امکان تحقق آن

* استاد گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی

بنگریم. این امکان چندان پیچیده نیست و همان چیزی است که در فارسی بدان «امکانات یک شیء» اطلاق می‌کنیم. اگر قرار است از یک نقطه به نقطه دیگر سفر کنیم، پیش از این که کسی بگوید شما باید سفر کنید، طبعاً و منطقاً باید در مورد امکان این سفر و جابه‌جایی سخن بگوییم؛ یعنی هر یک از ما برای طی این مسافت باید به ظرفیت‌ها و استعدادهایی که می‌تواند فعلیت یابد بیندیشیم و سپس ضرورت آن را طرح کنیم.

در مورد وحدت حوزه و دانشگاه، این مطلب را باید به صورت یک پرسش و احتمالاً یک آسیب مطرح کرد که پیش از پرداختن به ضرورت وحدت حوزه و دانشگاه، جا داشت و امروز نیز جا دارد که به امکان آن نیز به صورت جدی و متأملانه نگریسته شود. امکان در هر ساحت و لایه‌ای قابل طرح است. آیا امکان در شکل، کالبد، قالب، و صورت وجود داشته است؟ آیا وحدت در روح و فضای حاکم بر دو نظام آموزشی است؟ آیا این امکان ناظر به غایات و نهایات وحدت است؟ این بحث می‌تواند در لایه‌های مختلف طرح شود.

گمان این است که در سه دهه‌ای که گفتمان وحدت حوزه و دانشگاه مطرح شده و طبعاً ناظر بر دغدغه‌ها، دلسوزی‌ها، و نگرانی‌های جدی‌ای نیز بوده است، به‌خصوص بعد از وقوع انقلاب اسلامی که طبعاً نگاه انقلابی و دگرگون‌ساز در همه لایه‌ها دارد، این مقوله نیز به عنوان یک ضرورت به میدان آمده است. با این حال، به امکان مقدم بر این ضرورت به‌درستی و به طور جامع نگریسته نشده است. اگر قرار است که متولی یا متولیان این مقوله به بازنگری و آسیب‌شناسی آن بپردازند، باید در یک فضای متأملانه به امکان این وحدت بیندیشند. اگر پیش‌تر نیز در این باب صحبت‌هایی شده، هنوز پرونده این بحث باز است و امکانات هر موجود و پدیده‌ای می‌تواند در بستر زمان تغییر کند. امروز که ما در اینجا هستیم، امکان و ظرفیتی داریم که دیروز

نداشتیم و در آینده هم امکانات کمتر یا بیشتری می‌یابیم که نیازمند بازخوانی است. بنابراین، اگر امروز، بعد از سه دهه، ظرفیت‌های گذشته بازخوانی شود، امری تکراری و ملال‌آور نخواهد بود.

۲. التفات تاریخی

این ملاحظه قدری بیشتر از ملاحظه اول جای بحث و گفت‌وگو دارد و شاید به این دلیل، در مقایسه با ملاحظه اول، کمتر دیده شده باشد. بنابراین، اندکی روی آن توقف می‌کنیم. به عقیده من، همه امور موجود در ساحت انسانی پیشینه، عقبه، و تاریخچه معینی دارند. حتی اشیائی که می‌شناسیم دارای پیشینه‌اند؛ از جایی ظهور کرده و بعد از گذشت مراحل، به شکل، قالب، و وضعیت کنونی درآمده‌اند. اگر این موضوع به ساحت اشیاء و موجودات حیّ منتقل شود، این پیشینه پیچیده‌تر و ساحت آن بسیار گسترده‌تر خواهد بود. واقعیت آن است که ما در مقوله وحدت حوزه و دانشگاه، التفات تاریخی به معنای دقیق کلمه نداشته‌ایم. تاریخ یا تاریخچه‌ای در دست نیست که ناظر به هویت، وسعت، و گستره همه امکان‌هایی باشد که در ملاحظه اول بیان شد. تاریخچه‌ای وجود ندارد که نشان دهد این پدیده خاص از کجا و از چه شرایط و زمینه‌هایی برخاسته، چه تحولات و تطوراتی را پشت سر نهاده، و اکنون با چه وضعیت دقیق و چه مختصاتی مواجه است.

وقتی از ملاحظه تاریخی سخن می‌گوییم، باید یک اشتباه و خطای مفهومی را از ذهنمان دور کنیم. تاریخ، بر خلاف تصور برخی، امری بیات و منسوخ نیست، بلکه نشان‌دهنده امکاناتی است که به اکنون و آینده شیء یا پدیده برمی‌گردد. زمانی که اصطلاح تاریخ یا تاریخی به میان می‌آید، فکر می‌کنیم که منظور مجموعه داده‌هایی است که در حال حاضر کاربرد خود را از دست داده‌اند؛ غافل از این که این تاریخ، تاریخی مرده و بی‌اثر است و به تعبیری که برخی فیلسوفان و متفکران — از جمله هگل — از

آن یاد می‌کنند، تاریخ نوع اول است که بسیار ضعیف، نحیف، خام، و نپخته است. در مقابل، تاریخی زنده است که تحرک‌آور باشد، دستاوردی عرضه‌بدارد، و با ملاحظه آن، قدرت تحرک را بالا ببرد؛ تاریخی که بتواند برای اکنون و حتی آینده راهگشا باشد و خط و خطوط و جهت‌هایی را نشان دهد. این، تاریخ مدنظر ماست. فکر می‌کنید که در نظام آموزش عالی، تعلیم و تربیت، بهداشت، فرهنگ، و هریک از مقولات اجتماعی، کدام ملاحظه تاریخی می‌تواند افق‌های آینده را برای ما روشن و روشن‌تر کند؟ این چیزی است که در گفتمان فلسفی، «خودآگاهی» نامیده می‌شود. خودآگاهی مرتبه‌ای بالاتر از آگاهی است. خود، هویت، و خودیت هر موجود در پرتو خودآگاهی بیشتر معرفی می‌شود؛ اگر به صورت کامل هم معرفی نشود، لااقل آگاهی بیشتری به آن می‌دهد. فکر می‌کنم اطلاعات ما در خصوص ضرورت‌ها، بایسته‌ها، و حتی امکانات مربوط به وحدت حوزه و دانشگاه آن‌طور که باید گسترش پیدا نکرده است. زمانی که از دانشگاه سخن می‌گوییم، باید به پیشینه‌اش توجه کنیم؛ پیشینه‌ای که به لحاظ نشان دادن موقعیت خود در سنت و تاریخ ما و نیز اکنون ما، برای این که با مقوله حوزه پیوند بخورد و تقارب یابد، اهمیت اساسی می‌یابد. پیش‌فرض این نیست که چون دانشگاه پدیده‌ای غربی و حوزه پدیده‌ای اسلامی است، نمی‌توانند هیچ گونه مقارنت، اشتراک، و وحدت داشته باشند. چنین پیش‌فرضی ندارم، اما اگر غایت، توجه، و مطلوب ما این است که این دو هویت آموزشی، فرهنگی، و اجتماعی وحدت یابند، این مهم جز با بررسی پیشینه تاریخی امکان‌پذیر نیست.

پیشینه دانشگاه

از عمر دانشگاه، به عنوان یک پیکره آموزشی، بیشتر از حدود هفت قرن نمی‌گذرد. در قرن سیزدهم میلادی، در قلب اروپا، در منطقه‌ای که ما

امروز به نام فرانسه می‌شناسیم، در شهر پاریس و در محل کلیسای نتردام، اولین مؤسسه شناخته‌شده به نام «universitas» در لفظ لاتین شکل گرفت. این واژه در زبان فارسی به معنای «مجتمع» است؛ یعنی چیزی که جمع شده و تراکم یافته است. مطابق گزارش‌هایی که داریم، قرار شد صومعه‌ها یا تشکل‌هایی که حدود قرن دوازدهم، در سنت مدرسی و اسکولاستیک اروپای آن زمان و در قرون وسطا، در مکان‌های مختلف و به صورت پراکنده وجود داشت، بر اساس طرحی و به قصد نظارت و کنترل کلیسا بر استادان و تربیت دانشجویان و محصلان، در کنار هم جمع و متمرکز شوند. طبق اطلاعات، اولین باری که لفظ دانشگاه در ترجمه «universitas» به کار رفت، نیمه اول قرن سیزدهم و در این محل بود. به تدریج و با فاصله اندک حدوداً بیست‌ساله، دانشگاه آکسفورد دومین مجموعه‌ای بود که در اروپا شکل گرفت و شهرت قابل توجهی یافت.

مجدداً، به همان شکلی که بیان شد، با نظارت کلیسایی در کشور انگلستان آن زمان و با فاصله‌ای اندک، حدود هفتاد سال قبل از پایان قرن سیزدهم، حدود ده مؤسسه آموزشی مشابه الگو و طرح صومعه‌های مجتمع قرون وسطایی در سراسر اروپا، به خصوص در ایتالیا و نیز در اسپانیا و آلمان آن روز، به وجود آمد. در آغاز قرن چهاردهم، رکوردی در سطح دانشگاه‌های آن دوره ایجاد شد، که وارد جزئیات آن نمی‌شوم. قرن پانزدهم با تکانی مجدد همراه بود. دانشگاه به معنای امروزی، به عنوان یک مؤسسه تأثیرگذار، تعیین‌کننده، خط‌دهنده، و مرکز نخبگان و فکر، در قرن هجدهم شکل گرفت و وارد عرصه اجتماعی اروپا شد. در قرن هجدهم، با نهضت روشنفکری در اروپا، دانشگاه وارد عرصه تصمیم‌گیری در سیاست، اقتصاد، اخلاق، مناسبات اجتماعی، فرهنگ، و بیش از همه تعلیم و تربیت شد. بیش از دو قرن است که دانشگاه‌های اروپایی به عنوان مؤسسه‌هایی پیوسته تأثیرگذار در اروپا و غرب نهادینه شده و فعالیت داشته‌اند.

در طول این هفتصد سال، یعنی از قرن سیزدهم تاکنون، در خصوص سازمانی به نام دانشگاه، نظام آموزشی‌ای به نام تحصیلات عالی، و ورودی‌ها و خروجی‌هایی به نام دانشجویان و متخصصانی که قرار است در این پیکره اجتماعی جای خودشان را پیدا کنند مطالعات مفصلی صورت گرفته است؛ مطالعاتی که همه ما، که در بدنه وزارت علوم و مطالعات دانشگاهی هستیم، کم‌وبیش از آن‌ها مطلع‌ایم. با این حال، یک نکته را نمی‌توان فراموش کرد؛ این که در این هفتصد سال، به‌خصوص در دو‌یست سال اخیر، نظام آموزشی روح و محتوای خاصی را در خود شکل داده و مستقر کرده است که هر اندازه از عمر و پیشینه آن می‌گذرد، این روح بیشتر بر دانشگاه‌ها و نظام آموزشی غرب حاکم و هدایتگر و مدبر می‌شود. به عبارت دیگر، نمی‌توانیم این مطلب را به لحاظ جامعه‌شناسی، روان‌شناختی، و حتی آموزشی و پرورشی فراموش کنیم که این هفتصد سال و دو‌یست سال مؤثر تابع روحی مدبر و جانی بوده که از مجموعه سازوکارها، مختصات، و خاصیت‌های آن جدا نبوده است. حالا اگر قرار است کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه این الگو، سازمان، و غایات را به منطقه خودشان منتقل کنند و از آن برای سازوکارهای اجتماعی‌شان بهره ببرند، باید توجه کنند که با آن روح چه می‌کنند.

این کالبد، کالبدِ صیرف نیست، بلکه با روح همراه است. این بحث زوایای مختلفی دارد. آیا می‌توانیم کالبد مدرنیته را بگیریم و روحش را واگذاریم؟ این یک پرسش اساسی است. مدرنیته روحی به نام سکولاریسم دارد. اگر قرار است مجموعه‌ای از عناصر مدرنیته در جایی مستقر شود، آیا می‌توان بدون روح سکولار آن را منتقل کرد؟ مباحث مفصلی در این باب در کشور ما صورت گرفته است و خوشبختانه علاقه‌مندان و پژوهشگران درباره آن فراوان بحث کرده‌اند، که نشان‌دهنده

توجه و التفات ما به این موضوع است. البته این خبر خوبی است، اما متأسفانه در بحث آموزش و تعلیم و تربیت، این موضوع به‌درستی و به‌دقت باز نشده است.

پیشینه حوزه‌های علمیه

تاریخ یا پیشینه پیکره حوزه‌های علمیه نیز، به موازات این موضوع، قابل توجه است. امروز از تاریخ یا تاریخچه هزارساله حوزه‌های علمیه در سنت اسلامی یاد می‌کنند. این تاریخچه با حرکت و اهتمام کسانی مانند شیخ مفید، شیخ صدوق، شهید اول، شهید ثانی — بزرگان و چهره‌های درخشانی که هم به لحاظ وسعت علمی و هم به لحاظ تأثیرگذاری در معادلات آن روز فوق‌العاده بودند — شکل گرفته است. در مقام مقایسه با دانشگاه در کشورهای غربی، حوزه‌های علمیه ما در سنت اسلامی، به لحاظ کمی و کیفی، به مراتب گستره و عمق بیشتری پیدا کرده‌اند. این را به این دلیل بیان نمی‌کنم که ما متعلق به سنت اسلامی هستیم یا عرق دینی داریم؛ طبیعتاً در ملاحظات تاریخی نمی‌توانیم این قبیل تعصبات را دخالت دهیم. اما شکل‌گیری حوزه‌های علمیه در سنت ما، در قیاس با شکل‌گیری دانشگاه‌های غربی، به لحاظ سرعت، سازوکار، قالب، کمیت، و کیفیت نظام آموزشی توفیق بیشتری داشته و به لحاظ سال و زمان تقویمی نیز از پیشینه بیشتری برخوردار بوده است.

شاید فکر کنیم که این موضوع یک جنبه نوستالژیک و ناسیونالیستی یا شبه‌ناسیونالیستی دارد، ولی چنین نیست. به اتفاق برخی از اساتید، در این باب کتابی نوشته‌ایم با عنوان *دانشگاه‌ها و مدارس علمی در قرون وسطا و در تاریخ اسلامی*، که آن را پژوهشگاه علوم انسانی منتشر کرده است. اروپا در قرن سیزدهم اولین دانشگاه‌های خود را تجربه کرد. بنا بر

گزارش‌های متعدد و اسناد موجود، الگوی آموزشی، سازوکار تربیت محصلان، و حتی غایاتی که برای این نظام آموزشی در نظر گرفته شده بود به تقلید از مدارس جامع و حوزه‌های علمی در عالم اسلام بود؛ چون پیشینه آن‌ها بیشتر از نظام آموزشی غربی‌ها بوده است. جالب است بدانید که الگوی دانشگاه پاریس و صومعه‌ای که در کلیسای نتردام با اهداف آموزشی در قرن سیزدهم تشکیل شد از الگوی دانشگاه ال‌زهر مصر اقتباس شده است.

کتاب بسیار معروفی وجود دارد با عنوان منشأ کالج‌ها در غرب، که آن را یکی از محققان عرب بزرگ‌شده در اروپا به نام مکدیسی (یا مقدیسی) به رشته تحریر درآورده است. این کتاب نشان می‌دهد - و خود محققان غربی هم بر آن صحنه گذاشته‌اند - که الگوی مراکز علمی پیشرفته یا به اصطلاح مراکز آموزشی غرب، هفت قرن پیش، از مدارس علمی در عالم اسلام اقتباس شده است. گفته می‌شود کلمه‌ای که البته در حال حاضر رایج نیست نیز از عالم اسلام کسب شده است: «universitas»، به لاتین، برگردان مدارس جامع عالم اسلام یا حتی مساجد جامع است. مسجد جامع بار معنایی خاصی دارد و با مسجد معمولی متفاوت است. مسجد جامع عبارت است از مسجدی که فقط مسجد نیست و مجموعه‌ای از کارکردهای غیر مسجدی و غیرعبادی دارد. مسجد جامع شبستان، محل خریدوفروش و بازار، محل استقرار و اسکان طلبه‌ها (حجره)، و محل اجتماع برای مباحث مشابه یا همان تالارها و سالن‌های اجتماعات را در خود جای داده بود. طرح مساجد جامع حدود هزار سال پیش در دانشگاه ال‌زهر را ملاحظه کنید که مشابه آن در مرو یا نیشابور نیز بوده است؛ مدارس جامعی که این کارکردها در آن‌ها مستقر بوده و روزهای جمعه نیز در آن نماز جمعه اقامه می‌شده است. حتی بالاتر از این، برای اسکان طلابی که از مناطق دیگر

می‌آمدند، کاروان‌سرا نیز داشته است. مساجد جامع کارکردهای چندمنظوره داشته و محلی بوده‌اند که افراد مختلف از اطراف و اکناف به آنجا می‌آمده‌اند. این الگوی بسیار پیشرفته، با سابقه‌ای هزارساله، در ال‌زهر و حتی قبل از آن، در سنت اسلامی وجود داشته است.

سند را در کتاب مذکور منتشر کردیم، که آقای مقدیسی هم به آن اشاره کرده‌اند. حتی حقوق و شهریه عوامل مدارس جامع هم در آن ذکر شده است؛ اعم از فراش، کسانی که روغن چراغ‌ها را تهیه می‌کردند، کسانی که تیمار اسب‌ها را در آن محل انجام می‌دادند، و خدمه‌ای که به نحوی به طلاب خدماتی ارائه می‌کردند. همه این‌ها را به عنوان سند در قرن سیزدهم به اروپا برده، ترجمه کرده، و بر اساس آن الگو، به اداره کردن مراکز آموزشی خود پرداخته‌اند. در مقطعی که به طور مشخص قرن هجدهم است، قالب‌ها و سازوکارها در مسیری دیگر، متفاوت با عالم اسلام، پیش رفت. در عالم اسلام نیز، که در سنت خود دانشگاه‌ها و مراکز علمی را تجربه کرده و گذشته خود را در نظر داشته است، با آمدن علوم جدید، متجددانی که می‌خواستند توسعه‌یافتگی را در کشورهای خود اجرا کنند دانشگاه‌ها را به کشور خود منتقل کردند. کشورهای عربی، به طور خاص مصر، در این زمینه تقدم دارند.

ملاحظه دومی که بیان شد به قدری قابل بسط و گسترش است که نشان می‌دهد وقتی از وحدت حوزه و دانشگاه سخن می‌گوییم، از کدام یک از مؤلفه‌های این مجموعه یا پدیدار سخن می‌گوییم و این وحدت ناظر به کدام یک از مؤلفه‌های حقیقی آن‌هاست. البته آن‌هایی که طرح موضوع کردند طبعاً به ادغام سازمان‌های حوزه و دانشگاه نظر نداشتند، یا اگر هم داشتند، به عنوان یک ایده بسیار دور به آن نگاه می‌کردند و خیلی بعید است که به این سطح از مسئله کفایت کرده باشند.

۳. غایات و اهداف

غایات و اهداف حوزه و دانشگاه به بازنگری جدی احتیاج دارد و یک خوانش مجدد را می‌طلبد. اگر امروز به طور خلاصه از غایات و اهداف حوزه و دانشگاه با تجربه سه دهه‌ای که پشت سر گذاشتیم سخن بگوییم، پاسخ‌های متفاوتی خواهیم داشت. در این جمع، اگر از محاسن و مزایای این نزدیک شدن و اتحاد سخن بگوییم، امر تازه‌ای نیست. در این باب خیلی‌ها سخن گفته‌اند و ما هم بر آن صحنه می‌گذاریم. احدی مخالفت اساسی و بنیادین با این ایده، که متناسب با شرایط انقلابی مطرح شده است، ندارد.

به هر حال، دو نظام آموزشی وجود دارد که می‌توانند با نزدیک شدنشان و نزدیک کردن استعدادهایشان برای سازوکار آینده کشور در همه سطوح مؤثر باشند، و این کاملاً روشن است. اما اگر در شرایط کنونی از غایات اتحاد حوزه و دانشگاه سخن بگوییم و با یک نگاه آسیب‌شناسانه به آن بنگریم، پاسخ‌های ما با پاسخ‌های پیشین متفاوت خواهد بود. جمله‌ای را می‌خواهم نقل کنم. این جمله کمی گزنده، اما گوینده آن فرد سرشناسی است که سیر و سیوروتی را در حوزه و دانشگاه گذرانده است؛ یعنی مرحوم دکتر شهیدی به عنوان یک چهره علمی ممتاز در تاریخ کشورمان. ایشان حدود بیست سال پیش جمله‌ای را گفته بودند قریب به این مضمون که از وحدت حوزه و دانشگاه این نتیجه حاصل شده که بی‌نظمی حوزه به دانشگاه و مدرک‌گرایی دانشگاه به حوزه انتقال یافته است. این سخن دردمندانه از سر مخالفت نبود؛ زیرا دکتر شهیدی و امثال ایشان هم عمیقاً تجارب سنتی ما را داشتند و هم تمام مراحل آموزشی جدید را سپری کرده بودند. این سخن گرچه یک جمله است، آسیبی جدی را نشان می‌دهد که در مسیر اتحاد حوزه و دانشگاه ایجاد شده است. مدتی پیش، یکی از بزرگان حوزه، حضرت آیت‌الله‌العظمی شبیری

زنجانی، در یکی از درس‌هایشان گفته بودند: «یکی از بلاهای بسیار سهمگین حوزه این بود که مدرک در حوزه باب شد، و این به طور مشخص از دانشگاه به حوزه آمد».

در سابقه آموزش‌های سنتی هیچ وقت چیزی به نام «مدرک» وجود نداشته است؛ یعنی این که کاغذی به دست طلبه بدهند و از ناحیه این مدرک مزایایی به او تعلق بگیرد. عالم حوزوی ما با دانشنامه و امثال آن معرفی نمی‌شد. نکته‌ای که خودم بارها در حدود سی سال پیش در حوزه قم شاهدش بودم این بود که برای درس‌هایی مثل فقه و اصول یا فلسفه، پنج تا ده حلقه درسی وجود داشت. مدرس مقررات تدریس خود را داشت و طلبه، با نگاه به این که کدام یک از مدرسان تسلط بیشتری بر درس دارد، کلاس خود را انتخاب می‌کرد؛ یعنی یک رقابت علمی فوق‌العاده وجود داشت. اما آیا اکنون در دانشگاه‌های ما دانشجوی این امکان را دارد که بتواند یک درس تخصصی مهم را هم‌زمان در سه یا چهار جا تجربه کند؟ چنین امکانی وجود ندارد. دانشجوی باید این درس را بگذراند. او ناچار است، برای این که مدرکش را بگیرد، با معلمی به نام فلانی درسش را بگذراند؛ حال این درس برای او تا چه اندازه مفید و سازنده است، جای خود دارد. نظام ارزشیابی ما از این لحاظ بسیار عقب‌مانده و ناکارآمد است. نظام ارزشیابی‌ای که در آن سرنوشت نهایی دانشجو با برگزاری آزمون‌های تستی و چهارگزینه‌ای مشخص می‌شود نظامی ناکارآمد است. این یک آفت جدی است.

آزادی عمل در حوزه‌های ما این امکان را به وجود می‌آورد که شخص، برای انتخاب بهترین‌ها، آزادانه و بدون هیچ محدودیتی اقدام کند؛ البته این فضای رقابتی سالم در حال حاضر بسیار کم‌رنگ شده است. از مزایای نظام حوزوی و نقایص نظام دانشگاهی که بگذریم، در نظام حوزوی ما نیز آسیب‌هایی وجود دارد. متأسفانه آفت مدرک‌گرایی به بدنه نظام

حوزوی نیز رسوخ کرده است. وضعیت درسی طلبه امروز به لحاظ کیفی برای بسیاری از بزرگان نگران کننده است. هم‌اکنون در حوزه‌های ما خبری از نخبگان و مجتهدان تأثیرگذار و صاحب‌نفس و دارای کرامت نیست. این آفت محدود به داخل ایران نیست، بلکه همه‌گیر و جهانی است. دانشگاه‌های ما از خودشان سؤال کنند که میزان تربیت نخبگان تأثیرگذار در ساحت‌های مختلف چقدر است. آمار خروجی‌های مقاله و تألیفات می‌تواند امری مثبت باشد، ولی همه ما می‌دانیم که اقبال به کمیت‌گرایی و پر کردن رزومه علمی چه تأثیری در آینده و سرنوشت کشور خواهد داشت. چرا صریح و روشن نگوییم؟! دانشجوی دکتری ما تا زمانی که یک مقاله چاپ شده یا پذیرش شده نداشته باشد، حق دادن امتحان جامع یا تسویه حساب را ندارد؛ آن‌هم مقاله‌ای که چاپ آن با ددرس‌های بزرگی همراه است. برای مثال، من سردبیر مجله هستم. دانشجو مراجعه و اظهار می‌کند که استاد، من شاگردتان هستم؛ لطفاً این مقاله را چاپ کنید.

در این فضا، نمی‌توان فرد خاصی را متهم کرد. همه ما به گونه‌ای در محاصره این عوامل قرار گرفته‌ایم. تک‌تک این عوامل در یک زمینه، بستر، یا سیاق با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند. یکی از آسیب‌های ما این است که معمولاً یک یا دو حلقه را از وسط می‌گیریم و درصدد درمان آن برمی‌آییم. توجه نداریم که این، پیکره واحد و یک موجود زنده و مثل بیماری است که به طبیب مراجعه می‌کند. طبابتی که طبابت و درمانی که درمان باشد کل این پیکره و نظام را مدنظر قرار می‌دهد؛ زیرا درمان یک جزء بدون در نظر گرفتن کل، درمانی ناقص است. بنابراین، همه ما قبل از عمل جراحی، آزمایش کامل خون انجام می‌دهیم. اکنون مشکل ما این است که امتحان جامع دکتری را حذف کنیم یا نه. توجه نداریم که امتحان جامع یک حلقه

از مجموعه ارزشیابی‌های تحصیلات تکمیلی است. پدیده‌ای به نام امتحان جامع، پدیده‌ای بسیار محدود است. باید توجه کرد که آیا شخصی که می‌خواهد در دوره دکتری به درجه اجتهاد برسد توانایی سخن گفتن دارد یا نه. نظام آموزشی فعلی چیز دیگری می‌گوید. نظام آموزشی ما طالب فشردگی واحدها و طول مدت تحصیل است و توجیه آن را هزینه‌های مترتب بر آموزش رایگان عنوان می‌کند. این همان نگاه کمیت‌گرایانه‌ای است که مثل سمی مهلک به جان نظام آموزش عالی کل دنیا افتاده است.

این که امروز دانشگاه‌های مطرح دنیا، از جمله MIT و آکسفورد، در ازای پولی که دانشجویان می‌پردازند مدرک ارائه می‌دهند، نمونه‌ای از این بلای آموزشی است. البته ممکن است توجیهش این باشد که دنیای مدرن اقتضائات خاص خود را دارد و ما باید به سمت تجاری‌سازی دانش حرکت کنیم. با این حال، با اوضاع پیش آمده، معلوم نیست به کجا می‌خواهیم برسیم. بدتر از آن، اقتباس‌های کورکورانه از الگوهای تجربه‌شده و تجربه‌نشده غربی است؛ انگار سرنوشت محتوم دنیا این است که از همین الگوها تبعیت کند. بخشی از اتفاقاتی که در عالم مدرن رخ داده گریزناپذیر و بخشی از آن قابل کنترل است. امروز اگر این پاورپوینت روشن شود، خواهند گفت که دانشگاه‌های دنیا پنج به توان سی خروجی داشته‌اند، ولی ما پنج به توان دو خروجی داریم؛ پس باید دنبال راهکاری باشیم تا خروجی‌هایمان بیشتر شود. این چه مسابقه آماری و چه شاخصی است؟! چرا درباره این مسائل تأمل نمی‌شود؟ در مورد اقتباس‌هایی که معمولاً در قالب آمارهاست، آیا نباید نفس این آمارها دیده شود؟ ما به نگرش‌های فراکمی احتیاج داریم که بر نقشه علمی و اجتماعی کشور پرتوافکنی کند.

از تمام دوستان حاضر در معاونت فرهنگی خواهش می‌کنم حجم عظیم مجموعه‌ها و پروپوزال‌های در دسترس در زمینه آسیب‌شناسی نظام

آموزش عالی را مورد توجه قرار دهند. حساسیت در مورد تولید اسناد و آثار پژوهشی زیاد است، اما دریغ از نتایج علمی و استخراج راهکارهای مفید و کارآمدی که در این خصوص به کار گرفته شود. چرا به این دلسوزی‌ها و تجارب، که تعدادشان هم کم نیست، ارزش داده نمی‌شود؟ این تحقیقات و پژوهش‌ها بخش مهمی از همان امکاناتی است که قبل از ضرورت باید مورد اقبال قرار گیرد. متأسفانه فقط به دنبال انبار کردن هستیم، ولی توان عملیاتی کردن آن را نداریم. یکی از خصوصیات کشورهای توسعه‌نیافته این است که داده‌های زیادی دارند، اما نمی‌توانند آن‌ها را مدیریت کنند. داده‌ها اندک نیستند، ولی قدرت مدیریت و سازمان‌دهی آن‌ها برای باز کردن و گشایش راه‌های جدید و مسائل جدید وجود ندارد. برای مثال، مسئله بهداشت ما در بیست سال اخیر آسیب‌شناسی نشده است. چقدر همایش و رفت و آمد صورت گرفته است؟! در مورد آموزش عالی نیز همین وضعیت وجود دارد. بحث حوزه و دانشگاه بیش از این که به عنوان آرمان مطرح شود، به بازخوانی جدی در امکان، تاریخ، و غایات و نهاییاتش نیاز دارد. این دیدگاه بنده است و تصور می‌کنم هرکدام از ما، در سطوح مختلف ستادی، آموزشی، تدریس، و مدیریت، این‌ها را می‌بینیم و با گوشت و پوستمان احساس می‌کنیم.

سخن را به پایان می‌رسانم و توصیه‌ای می‌کنم ابتدا به خود و سپس به همه دلسوزان و عزیزانی که دغدغه این مسائل را دارند. خروجی‌های ما شایسته استعدادها و توانایی‌هایمان نیست، و آموزش عالی باید در این باره چاره‌اندیشی کند. البته این چاره‌اندیشی نباید از جنس دستورالعمل و بخشنامه باشد، بلکه باید چاره کار را تعیین کند. لازم است که در پیگیری الگوها و پارادایم‌هایی که نمی‌دانیم چیست، از کجا آمده‌اند، چه پیشینه‌ای دارند، و چه دردی از دردهای ما را درمان می‌کنند، یک بازنگری جدی

صورت دهیم. اگر ایده وحدت حوزه و دانشگاه مطرح شد، در اصل برای این بود که آفات نظام دانشگاهی و نظام حوزوی را از بین ببرد. در این قضیه، دیگران نمی‌توانند به ما کمک کنند. به قول معروف، «حرمت امامزاده را متولی آن می‌داند». این آفت‌زدایی باید از ما و کسانی که در متن این دستگاه فعالیت می‌کنند شروع شود. باید بینیم کجا و چگونه تصمیم‌گیری‌ها، تصمیم‌سازی‌ها، و الگوهایمان را شکل و صورت می‌دهیم.

گفتار دوم تبار تاریخی و کارکردی حوزه و دانشگاه

رضا منصوری*

مقدمه

بحثی که ارائه می‌کنم در لایه سیاسی نیست. البته صحبت از اسلامی شدن دانشگاه‌ها گزاره‌ای سیاسی است، اما من این‌گونه به قضیه نگاه نمی‌کنم. دو نهاد مدنی در کشور داریم: حوزه و دانشگاه. این دو چه ارتباطی با هم دارند؟ من به دو نهاد معرفتی حوزه و دانشگاه با دید علمی و تحلیلی می‌نگرم. معتقدم ما هنوز دانشگاه به معنی جهانی آن نداریم. آنچه داریم تعدادی مؤسسه آموزش عالی است. حتی دانشگاه صنعتی شریف را، که خود عضو هیأت علمی آن هستم، نیز دانشگاه محسوب نمی‌کنم. مصادیق نادانشگاه بودن این مؤسسه‌ها به حدی زیاد است که می‌توان ساعت‌ها این مصداق‌ها را برشمرد. کافی است به کتاب من با عنوان *سندرم دوره نقل* مراجعه کنید.

* استاد فیزیک دانشگاه صنعتی شریف

۱. تبار تاریخی حوزه و دانشگاه

با بررسی تاریخیچه آموزش عالی پیش از اسلام تاکنون، می‌بینیم تنها نهاد آموزش عالی بعد از اسلام «جندی‌شاپور» است. این نهاد علمی تا سال ۱۵۰ ق، که شاپور بن سهل را به بغداد فرامی‌خوانند، پابرجاست و بعد از آن به بیمارستان تبدیل می‌شود. مجموعه نهادهایی که بعد از اسلام به وجود آمدند در هم ادغام و به مدرسه‌ها و نظامیه‌ها تبدیل می‌شوند؛ تأسیس نظامیه‌ها در قرن پنجم هجری، یعنی اوایل سلجوقیان، رخ داده است. مدرسه نیز لفظی عام بوده است با مصادیقی که احتمالاً از همان قرن دوم هجری به وجود آمد و البته پس از تأسیس نظامیه‌ها و بعد از سلجوقیان، به معنی خاص‌تری ادامه یافت. چیزی که اکنون از مجموع نهادهای علمی و معرفتی تأسیس شده پس از اسلام برای ما باقی مانده مدرسه یا حوزه علمیه است. تنها نهاد معرفتی از نوع آموزش عالی که بعد از اسلام تشکیل شده و تاکنون ماندگار بوده حوزه علمیه است؛ نهاد ماندگاری که تأسیس آن به قرون اول و دوم هجری برمی‌گردد. بنابراین، در آنچه در عرف عامه علوم دینی نامیده می‌شود نهادی به نام حوزه، با ماندگاری ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ ساله، داریم.

خوب است توجه داشته باشیم که عمده دانشمندان معروف اسلامی‌ای که عصر طلایی اسلام را پدید آوردند در قرون چهارم و پنجم هجری می‌زیستند. بعد از آن، دانشمندان معروف انگشت‌شمارند: از جمله خواجه نصیر و رصدخانه معروفش در مراغه و غیاث‌الدین جمشید کاشانی. سال ۴۵۶ ق را، که طغرل بغداد را فتح کرد و سپس نظامیه‌ها تأسیس شد، باید شروع دوران انحطاط اسلامی دانست. پس از آن، تفکر به نظامیه‌ها و سپس به «آنچه شریعت نیاز دارد» محدود شد. بیشتر به این نحو نبود؛ افراد دانشمند در دربارهای کوچک و متنوع گرد هم می‌آمدند و در این کار با یکدیگر رقابت داشتند. بر خلاف نظامیه‌ها، در دربارها متفکران برای تفکر آزاد بودند.

به جز حوزه، که نهادی ریشه‌دار است و ریشه در نظامیها و مدرسه‌ها دارد، رشد سایر بخش‌های معرفتی و آموزشی متوقف می‌شود. به عبارتی دیگر، آموزش عالی به معنی کانونی برای رشد تفکر در عالی‌ترین سطح وجود ندارد و هرچه از تفکر باقی مانده محدود به شریعت است. شواهد تاریخی زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد تفکر به معنا و چارچوبی خاص محدود می‌شود. سایر نهادها از بین می‌روند و تنها بیمارستان‌ها باقی می‌مانند.

ما در عصر جدید با نهادهای مدنی مدرن آشنا می‌شویم. برای مثال، مدرسه فلاح، طب، و دارالفنون ساخته می‌شود، که بعدها دانشسرای عالی و دانشگاه تهران با ادغام این نهادها تشکیل شد. در سال‌های ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ اولین لیسانسیه‌ها از آن فارغ‌التحصیل شدند. سن دانشگاه تهران هشتاد سال است، ولی عمر نهادهای آموزش عالی را پس از نوعی تعطیلی آنها در قرن پنجم، با احتساب تأسیس مدرسه‌های مدرن، باید حدود ۱۵۰ سال دانست. چنین است که با نهادی سروکار داریم که در جای دیگری از جهان متولد شده است و ما آن را کپی کرده‌ایم. تاریخچه این نهاد به هیچ وجه به سنت گذشته ما — یعنی مدرسه‌ها یا حوزه‌های علمیه — بر نمی‌گردد. دانشگاه‌های ما به مفروضات علم می‌گویند؛ چون آنچه در ایران علم بود و در مدرسه‌ها تدریس می‌شد متفاوت با علم مدرن بود، و ما علم به مفهوم جدید را با همان درکی که از علم در گذشته تاریخی مان داشتیم کپی برداری کردیم. بنابراین، خواندن و کتاب خواندن، علم و آموزش علمی تلقی شد، در صورتی که علم در معنای مدرن آن به این معنا نیست. با این حال، این بینش در دانشگاه تهران باقی مانده است و به‌طور ژنتیکی فکر می‌کنیم که خواندن همان علم است.

با تأسیس دانشگاه تهران تحول چندانی به وجود نمی‌آید. در سال ۱۳۴۰ دانشگاه آریامهر (صنعتی شریف کنونی) و دانشگاه پهلوی (شیراز

فعلی) تأسیس شدند. محمدعلی مجتهدی می گوید: «شاه دستور داد برو یک چیزی بساز و و با آن بکوب بر سر دانشگاه تهران»؛ این متن سندی است که به چاپ رسیده است. در آخرین جلسهٔ مرحوم مجتهدی با محمدرضاشاه پهلوی، شاه دستور ساخت دانشگاه صنعتی آریامهر را صادر می‌کند. این مطلب را از این لحاظ عنوان کردم که بگویم ما هیچ سند مکتوبی نداریم مبنی بر این که دانشگاه تهران بر اساس چه اصولی ساخته شده است؛ در مورد دارالفنون نیز همین‌طور. طبق اسناد موجود، در تلگراف تیمورتاش به عیسی صدیق آمده است: «مادامی که پول نداریم از خارج معلم بیاوریم، نیاز داریم در رشتهٔ طب و راه (شوسه و راه‌آهن) نیرو تربیت کنیم». این تنها سندی است که در اختیار داریم.

حدود هشتاد سال پیش از تأسیس دانشگاه تهران، در اواسط قرن نوزدهم، در اروپا اصول «هومبولتی»، بر مبنای تجربیات گذشته، پایه‌ای برای شکل‌گیری و رشد دانشگاه‌ها بود، اما نشانه‌ای از طرح این اصول در ایران یافت نمی‌شود. بعد از انقلاب، من و دیگران کم‌کم از این اصول هومبولت نام بردیم. به رغم مطرح نشدن اصول هومبولت در ایران، به صورت ناگهانی، دانشگاه‌های پهلوی و آریامهر با روشی جدید و نوعی کپی برداری متفاوت و مستقل از چیزی که پیشتر بوده است، ساخته می‌شوند. نوع درس دادن را از امریکا الگو می‌گیرند و نهاد جدید را بر مبنای نهاد پیشین — که دانشگاه تهران باشد — تشکیل می‌دهند. بعد از انقلاب، دانشگاه تربیت‌مدرس را تأسیس کردیم، که از نام آن مشخص است نمی‌دانیم چه می‌خواهیم! سایر دانشگاه‌های بعد از انقلاب نیز همین وضعیت را دارند. برای مثال، دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی ملغمه‌ای از مدارس پیش از انقلاب است؛ به همین ترتیب، دانشگاه پیام نور، علامه طباطبایی، و غیره. بعد از انقلاب، هیچ دانشگاهی مبتنی بر اصول تأسیس نشد. دانشگاه علوم پایهٔ زنجان یا همان

تحصیلات تکمیلی زنجان تنها موردی بود که کم‌وبیش منطبق با اصول هومبولتی تأسیس گردید، اما این دانشگاه نیز در اجرا از اهداف اولیه خود منحرف شد. برای مثال، اگر به صفحه دوم سندنامه دانشگاه نگاه کنید، فهرستی از اعضای شورای بین‌المللی این نهاد آمده است، که حتی یک بار هم از این افراد دعوت نشد. سه سال پیش، در کنفرانسی، استادی را به آقای دکتر ثبوتی معرفی کردم و گفتم: «ایشان را می‌شناسید؟» گفتند: «نه». گفتم: «ایشان عضو شورای بین‌المللی دانشگاه شماست!» می‌خواهم بگویم شرایط به گونه‌ای بوده که هیچ تفکری پشتوانه تأسیس هیچ‌یک از دانشگاه‌های ما نبوده است و همگی به صورت گسسته و برای رفع نیازی فوری تأسیس شده‌اند.

بنابراین، مجموعه‌ای به نام حوزه علمیه داریم که مبتنی است بر نهادهای قرون دوم و سوم، ریشه دار است، و بدنه قوی تاریخی دارد. البته این واقعیت مستقل از هر نوع ارزش‌سنجی است و از این واقعیت هم مستقل است که این نهاد نیز، مانند بخش‌های دیگر جامعه ما، از تحولات نوین جهانی به دور بوده است. بنابراین، حوزه‌ها نهادهای مدنی ریشه‌داری هستند، اما دانشگاه‌ها این‌گونه نیستند؛ یعنی چیزی که به نام دانشگاه در ایران داریم به شکل گسسته و منفک از گذشته ما تأسیس شده است و مبتنی بر تفکر و تحلیل نیست. هم‌اکنون نیز وضعیت تأسیس‌های جدید بسیار بدتر از گذشته است. هر نماینده مجلس می‌خواهد در شهر یا روستایش دانشگاه تأسیس شود. در ده سال گذشته، سیصد دانشگاه در مناطق مختلف کشور تأسیس کرده‌ایم و مشخص نیست چه هدفی را دنبال می‌کنیم.

از دهه هشتاد میلادی به بعد، پس از گفت‌وگویی وسیع در اجتماع دانشگاهی، اصول هومبولتی متحول شد. این گفت‌وگو همچنان ادامه دارد، اما در ایران عملاً خاموش است. پس اگر ما از دانشگاه صحبت می‌کنیم، منظور نهادهایی است که در دوره‌های قاجار، پهلوی، و جمهوری اسلامی

تأسیس شده‌اند که نه گفتمانی تحلیلی در پس آن بوده است و نه تأسیسی منطبق بر اصول موجود در فرهنگ مبدأ. اما حوزه تاریخ دیگری دارد و نهادی بسیار ریشه‌دار است. در نتیجه، در تقابل این دو نهاد، مشخص است که دانشگاه شکست می‌خورد؛ نه دانشگاه به مفهومی که در جهان صنعتی است، بلکه دانشگاهی که ما در ایران تأسیس کرده‌ایم. دانشگاه ما نهادی است که با یک باد انقلاب چهار سال تعطیل و هیأت علمی آن زیرورو شد.

نیاز چندانی به بحث نیست تا اثبات شود ما هنوز پس از حدود صد سال دانشگاه‌داری، نمی‌دانیم هدف شکل‌گیری دانشگاه در اروپا چه بوده است. مصداق این بی‌اطلاعی، این گفته‌های وزیر است که در حال حاضر دانشگاه‌های ما باید نسل سوم باشند. البته این خواسته وزیر است و در کشور بی‌گفتمان نمی‌توان با آن مخالفت کرد. از لحاظ سیاسی، جرئت ابراز مخالفت نداریم؛ چون گفتمان وجود ندارد و قدرت و حشمت سیاسی بر رفتار ما حاکم می‌شود و همه چیز را به هم می‌ریزد. بنابراین، نمی‌توان انتظار داشت که دانشگاه‌ها بتوانند با حوزه صحبت کنند یا تعامل داشته باشند. فرض کنید بخواهیم با آن‌ها سخن بگوییم. آن‌ها هشتصد سال قدمت دارند، از شیخ صدوق صحبت می‌کنند، و حرف‌هایی برای گفتن دارند، اما ما چیزی برای گفتن نداریم، جز این که من آنم که دانشگاه در دنیا چنین و چنان است! در نتیجه، نمی‌توانیم بحثی با حوزه داشته باشیم. دانشگاه‌های آکسفورد و هاروارد و امثالهم دانشگاه‌های خوبی هستند، اما به ایران ارتباطی ندارند. این همان مشکلی است که در بحث حوزه و دانشگاه داریم.

در کتاب *معماری علم در ایران* و جلد بعدی آن، *سندرم دوره نقل*، به ناهنجاری‌های بسیار موجود در خصوص علم و دانشگاه در ایران اشاره کرده‌ام. این کتاب‌ها به صورت الکترونیکی در وبگاه من موجود است. در ادامه، به خلاصه‌ای از آن می‌پردازم.

فرض کنید تاریخچه حوزه هزار سال و قدمت دانشگاه در دنیا ششصد سال و در ایران هشتاد سال است؛ بنابراین، مقایسه این دو با هم غلط است. مقایسه حوزه با دانشگاه‌های اروپا یک بحث است و مقایسه با دانشگاه‌های ایران بحثی دیگر. فرض من در صحبت‌هایم مقایسه حوزه با دانشگاه‌های دنیاست، نه دانشگاه‌های ایران؛ زیرا در ایران، در مورد دانشگاه حرفی برای گفتن نداریم. دو فعالیت در این دو نهاد مدنی جاری است: علم دین و علم نوین. پس در هر دو مورد لفظ علم به کار می‌رود، اما این دو لفظ بر دو مفهوم متفاوت اطلاق می‌شود که ما به آن بی‌توجهیم. هم در حوزه و هم در دانشگاه‌های دنیا، عقل مفهومی کلیدی است، با تفاوتی اساسی که در موردش صحبت خواهیم کرد. این حدیث از شیخ صدوق نقل است که از امام رضا (ع) می‌پرسند: «مدعیان زیادند و دعوا فراوان؛ چه کنیم؟» امام می‌فرماید: «به عقل مراجعه کنید». در حال حاضر شیعه چگونه می‌اندیشد؟ سلفی‌ها و داعشی‌ها چگونه فکر می‌کنند؟ هر دو به اسلام متکی‌اند، اما با استنباطی کاملاً متفاوت. بخشی از شیعه می‌گوید هر جا درماندید، به عقل مراجعه کنید. شاید به همین دلیل بخشی از شیعه از دیگر گرایش‌های فکری یا فرقه‌های اسلامی متمایز است. اما به نظر می‌رسد که باید پذیرفت گرایش غالب در حوزه‌های شیعه این‌گونه است که عقل فقط در قید معرفت دینی باید به کار برده شود. در این مورد، به نظر می‌رسد همه گرایش‌ها و فرقه‌ها اتفاق نظر دارند و اختلاف فقط در مرز این قید است. آقای جوادی آملی، در کتاب *هندسه معرفت دین*، کم‌وبیش این نظر را دارند. عقل درون معرفت دینی معنی پیدا می‌کند، که شاید با حدیثی که ذکر کردم مغایرت داشته باشد. در این تعبیر، عقل آزاد نیست و محدود و مقید است؛ یعنی عقل خارج از معرفت دینی معنا ندارد. کتاب‌های فراوانی در گذشته ما وجود دارد، به‌ویژه پس از تأسیس نظامیه‌ها، که در آنها به‌صراحت از این قید

صحبت می‌شود. روزبه‌خنجی اصفهانی می‌نویسد: «... پس بر شیخ‌الاسلام واجب است که نگذارد علوم طبیعی و منطقی در مدارس تدریس شود». از این موارد فراوان داریم و در حال حاضر نیز کم‌وبیش این دیدگاه به‌صورتی مدرن‌تر و لطیف‌تر در آموزش ما اعمال می‌شود. در چارچوب فکری آیت‌الله جوادی آملی، علم هرگز سکولار نبوده است و نیست، گرچه عالم می‌تواند سکولار باشد. علم سکولار نیست؛ زیرا خود یک تفکر دینی است و به چارچوب دین محدود است؛ پس علم به خودی خود علم دینی است. لابد، با همین برداشت، بعضی علوم انسانی مدرن را مطلقاً غیراسلامی و منفور می‌دانند و حتی تا این حد پیش می‌روند که علوم طبیعی مانند علوم فیزیکی را هم منفور می‌دانند و می‌خواهند همه را اسلامی کنند؛ یعنی در چارچوب معرفت دینی درآورند. آنها می‌گویند خرد و عقل باید صرفاً در این چارچوب قرار گیرد. تصور و تعریف ایشان از علم این است. اما علم نوین عجیب با مفهوم دانشگاه چیست؟ علم نوین ناسوتی است؛ ناسوتی نه به معنی ضد‌دین، بلکه به معنی حرفه‌ای مستقل از دین مانند هر حرفه دیگر. پس واژه سکولار را به کار می‌برم، که زهر آن گرفته شود و حرفه را تداعی کند، نه ضد‌دین را. به نظر می‌آید اختلاف از اینجا آغاز می‌شود.

چیزی که امروز به آن علم دین می‌گوییم، که حوزه نمادش است، از قرن سوم و چهارم به وجود آمده، پس از نظامیه‌ها شکل گرفته، و تحولات فراوانی را با تاریخی هزارساله پشت سر گذاشته است. این تحولات کاملاً مستقل از تحولات علم دنیاست. علم دنیا به معنی مدرن آن، در مقایسه با سابقه هزارساله علوم دینی، حدود چهارصد سال سابقه دارد، اما تحولات آن‌ها کاملاً از هم جداست.

بنابراین، دقت کنید که می‌خواهیم دو بدنه مستقل از هم را به یکدیگر متصل کنیم. تکرار می‌کنم که درک من از گزاره اتحاد حوزه و دانشگاه،

اتحاد علم دینی با علم نوین است که با دانشگاه ایرانی ارتباط ضعیفی دارد. دانشگاه و علم به معنی مدرن آن در اروپا رشد کرده است و ما از چگونگی تحول آن کاملاً به دور بوده‌ایم. ما تحولاتی در ارتباط با حوزه خودمان داشته‌ایم و آن چیزی هم که به آن علم در دانشگاه می‌گوییم علم نیست، بلکه در خوش‌بینانه‌ترین حالت، مجموعه آموزش‌هایی است که در فرایند علم نوین به دانسته‌هایی تبدیل و خلاقیت از آن‌ها گرفته شده است.

۲. علم مدرن؛ معنا و مفهوم

ماهیت علم موجود در این دانشگاه‌ها چیست؟ علم یک حرفه است، خاص است، و کاملاً از علم دین متمایز است. هر دو عقل را با روش‌های کاملاً متفاوت به کار می‌برند. علم مدرن در هر جامعه‌ای فرایند پیچیده‌ای را طی می‌کند تا به حرفه تبدیل شود و عده‌ای در آن حرفه کار کنند. آخرین مرحله این فرایند پیچیده، کتاب است، که ما آن را تدریس می‌کنیم و به گمان خود، آن کتاب، علم است. کتاب به هیچ وجه علم نیست، بلکه مجموعه دانستنی‌هایی است که با برشی از اتفاقات علمی به دست می‌آید. در فارسی، علم را به سه مفهوم متفاوت اطلاق می‌کنیم:

۱. علوم دینی، که در حوزه‌ها تدریس می‌شود. وقتی لغت علم و عالم را به کار می‌بریم، منظور حوزه است. علما در حوزه‌ها هستند، نه در دانشگاه‌ها. این تداعی نشان‌دهنده آن است که ذهن ایرانی چگونه می‌اندیشد.
۲. علوم طبیعی سنتی. برای مثال، می‌توان اشاره کرد به این سؤال که ابن سینا چه گفت. زمانی که دارالفنون تأسیس شد، این علم هنوز زنده بود.
۳. دانش یا مجموعه دانستنی‌ها یا مجموع دانش‌های روز؛ برای مثال، کتاب و تدریس آن در دانشگاه. ما در ایران هنوز این مفهوم را علم تلقی می‌کنیم، در صورتی که علم مدرن چنین تعریفی ندارد، بلکه فرایندی است که نتیجه آن دانش است و مشارکت در این فرایند پیچیده کار اهل علم است. ما در ایران این فرایند را نمی‌شناسیم.

در مفهوم نوین علم، دو واژه گفتمان علم و گفتمان اجتماع علمی نقش اساسی دارد. در کتاب معماری علم، فصلی در مورد الگوهای شبه اقتصادی علم وجود دارد که به سؤال «علم چگونه عمل می‌کند؟» پرداخته است. در علم نوین، مناظره معنا ندارد و گفتمان است که منجر به پذیرش یا رد نتیجه یک پژوهش می‌شود. اگر فعالیت تحقیقاتی‌ای انجام شود، من پژوهشگر باید آن را با هم‌قطاران خود مطرح کنم، سمینار و کنفرانس بدهم، و دیگرانی که در اجتماع علمی هستند درباره آن به ارائه نظر بپردازند. در صورت پذیرش در اجتماع، می‌توان نتیجه را معتبر دانست. برای مثال، چند سال پیش، در حوزه کیهان‌شناسی، گروهی در آزمایشی در قطب جنوب به نام «بایسپ ۲» اعلام کردند که امواج گرانشی متعلق به عالم اولیه، یعنی چهارده میلیارد سال پیش، را کشف کرده‌اند. بعد از دو سال بحث و گفت‌وگو در اجتماع علمی، این نتیجه پذیرفته نشد؛ حتی با این‌که مقاله آن به چاپ رسید، در نهایت رد شد. این مثال نشانگر نقش اجتماع علمی است، که از طریق گفتمان محقق می‌شود. گفتمان صرفاً حرف نیست، بلکه مجموع مقالات، بحث‌ها، و مواردی این‌چنینی است. فردی که فعالیت علمی انجام می‌دهد اعتبار علمی خود را از طریق اجتماع علمی به دست می‌آورد، نه از بخش سیاسی و دانشگاهی. اکنون استادان ما به دنبال آن هستند که اعتبار خود را از دانشگاه یا از بخش سیاسی کسب کنند، در صورتی که دانشگاه باید اعتبار خود را از افراد و استادان علمی به دست آورد. ما در ایران اجتماع علمی نداریم.

مرجع حل و فصل مسائل علمی، اجتماع علمی است، که در ایران وجود ندارد. اجتماع علمی در خصوص موارد نظر می‌دهد، موضع می‌گیرد، اجازه مداخله در امور علمی را نمی‌دهد، و مرجع ارتباط با لایه‌های دیگر جامعه است، اما گفتمان علم — که به جزئیات آن ورود نمی‌کنم — چیزی

است که ارتباط بین دانشگران را برقرار می‌کند؛ گاهی مثل مقاله‌ها نوشته شده است، گاهی ویدئویی است، و گاهی به صورت سخنرانی؛ یعنی انتقال اطلاعات، که از آن نتایجی به دست می‌آید که یا پذیرفته یا رد می‌شود. گفتمان باعث رشد علمی می‌شود، از درون آن مسئله به وجود می‌آید، و باعث شکل‌گیری فعالیت علمی می‌گردد.

۳. علم دینی و علم نوین

در اینجا مایلیم به چند مصداق از تمایز علم دینی و علم نوین بپردازیم. البته این دو مفهوم دارای فصل مشترک نیز هستند.

۱. تقدس در علم دین وجود دارد، اما در علم مدرن وجود ندارد. هیچ‌کس و هیچ ایده‌ای مقدس نیست. اینشتین انسان مقدسی نیست، در صورتی که در حوزه علمیه این تفکر وجود دارد و گاهی به اشتباه کسی را بزرگ و مقدس تصور می‌کنیم و دیگر هیچ‌کس حق ندارد خلاف او حرف بزند.

۲. در علم، چیز «برحق» نداریم، اما در علم دین، «حقیقت» و «حق» مفاهیمی مهم‌اند. در علم نوین از واژه «درست» استفاده می‌کنیم، نه «برحق». درست چیزی است که اجتماع علمی آن را پذیرفته است؛ به عبارتی، صداقت در مقابل صحت. صداقت از جنس موردوثوق بودن است، که در حوزه مطرح می‌شود. برای علم دین موردوثوق بودن کافی است، اما در علم نوین کافی نیست.

۳. نص در برابر شک. علم جدید مبتنی بر شک است، اما در علم دین نص مورداطمینان است.

ناگفته نماند که بین علم دینی و علم نوین وجوه اشتراکی نیز هست. کنفرانس برگزارکردن مربوط به علم نوین است، اما در علم دین و حوزه، بحث وجود دارد. کنفرانس‌هایی که بعد از انقلاب برگزار می‌کنیم تمرین گفتمان و اجتماع علمی است، اما هنوز تا ظهور اجتماع علمی در کشور فاصله داریم.

نهادهای مدنی مدرن مانند دانشگاه را ما به وجود نیاورده‌ایم، بلکه آن‌ها در دیگر نقاط دنیا به وجود آمده‌اند و ما کپی کرده‌ایم. بر خلاف دانشگاه، حوزه در ایران ریشه داشته است، اما دانشگاه را کپی کرده‌ایم و به وجود آورده‌ایم. این در حالی است که هنوز هیچ گفتمانی نداریم که چرا دانشگاه به وجود آمده است. در آلمان، اگر یک روز دانشگاه تعطیل شود، صنایع نیز تعطیل می‌شوند. ما، به تبع اروپایی‌ها، دانشگاه، پژوهشگاه، و انجمن علمی ساختیم و هیچ تأملی نکردیم که این کپی‌برداری ناقص و فی‌البداهه در نهایت به کجا خواهد رسید.

۴. تعامل حوزه و دانشگاه

اگر سؤال اصلی را این‌طور مطرح کنیم که حوزه با دانشگاه اروپایی، یا علم دینی با علم مدرن چه ارتباطی دارد، پاسخ آن را به راحتی بیان می‌کنم، اما حوزه با علم داخل ایران چه ارتباطی دارد؟ هیچ رابطه‌ای ندارد و صرفاً تدریس و آموزش آن مطرح است. برای مثال، فیزیک ۱ و ۲ را می‌توان در حوزه نیز تدریس کرد و برای آن‌ها نیز مفید است، اما این موضوع را نمی‌توان در مورد علم مدرن بیان کرد. ما یک ساختار ذهنی داریم که ناشی از سابقه سه‌هزارساله خود ماست. در این ساختار ذهنی، علم و دانشگاه به معنای مدرن جایگاهی ندارند؛ یعنی ساختار ذهنی ما چنین چیزی را نمی‌پذیرد. سابقه فرهنگی ما طولانی و مفاهیم ذهنی ما بسیار سخت‌جان‌اند؛ بنابراین، نمی‌توانیم مفاهیم نوین را به سادگی بپذیریم. ما دانشگاه اروپایی را به مدرسه و آموزشگاه تبدیل کردیم و چون نمی‌توانستیم چیز جدیدی بپذیریم، آن را به چیزی که متوجه می‌شدیم، یعنی مدرسه، تغییر دادیم. برای مثال، در اساسنامه دانشگاه شریف آمده که وظیفه این دانشگاه، تربیت مهندس است، ولی ما هنوز این را نفهمیده‌ایم. بنابراین، یک حوزه علمی و علم دین داریم که این علم دین، تفکر را به دین محدود می‌کند؛ یعنی عقل را در حصار آموزه‌های دینی جای می‌دهد. اما

علم مدرن خود را منفک می‌کند، به عقاید کاری ندارد، و معتقد است من حرفه‌ای را طراحی می‌کنم که عده‌ای در آن کار می‌کنند و عده‌ای برای آن ابزار می‌سازند. این‌ها وقتی ایجاد می‌شود که خلاقیت وجود داشته باشد و این خلاقیت خود را از علم دین متمایز کند. متمایز بودن به معنای دشمن بودن نیست. علم مدرن نه الحادی است و نه مخالف اعتقادات، بلکه معتقد است راهی نوین را برای فکر کردن پیدا می‌کند. اجتماع علمی فعالیت را انجام می‌دهد که مردم و دولت‌ها آن را پذیرفته و مفید دانسته‌اند و حاضرند برای آن پول پردازند. وقتی کشورها در ازای علم هزینه می‌کنند، برای این است که این ابزار به کار آن‌ها می‌آید. برای مثال، اگر من اره نداشته باشم که میز را با آن ببرم، آن را می‌خرم یا سفارش می‌دهم تا بسازند. وظیفه علم مدرن این است؛ یعنی ابزار تفکر تولید می‌کند.

در نتیجه، علم برای رفع نیاز بشر مدرن، ابزار می‌سازد و بشر بابت آن پول می‌پردازد. اگر پول نبود، مثلاً ذره هیگز^۲ کشف نمی‌شد. در صورتی که این علم ناکارآمد شود، در قبال آن هزینه نمی‌کنند. ما فکر می‌کنیم علم مدرن الحادی است، در صورتی که به هیچ وجه چنین نیست. علم مدرن با علم دین تنافر ندارد و این دو مرتب در تمام دنیا با هم حرف می‌زنند. پانزده سال پیش، در بازدید از کتابخانه گریگوری در واتیکان، ۱۸۰۰ نشریه علمی از مغز و اعصاب تا روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و اقتصاد را مشاهده کردم. از روحانی همراه هیأت پرسیدم: «آیا ما یکی از این‌ها را در کتابخانه حوزه علمیه داریم؟»

در ایران، بعضی از همکاران در دانشگاه و حوزه گمان می‌کنند که این دو با هم ناسازگار و دشمن‌اند و این یکی بد و نجس است، در حالی که این علم نوین ابزاری است برای تفکر و ما باید این ابزار را درک کنیم و با آن کنار بیاییم. ما در دانشگاه هم اگر بخواهیم به جنگ حوزه برویم، بدترین کار ممکن را انجام و نشان داده‌ایم که علم مدرن را درک

نکرده‌ایم. البته این بدان معنی نیست که حوزه عاری از هر عیب و اشکالی است. عیب و ویژگی هر مجموعه انسانی است، اما اگر عیبی هم وجود دارد، خودِ حوزه باید آن را برطرف کند.

نتیجه‌گیری

من حوزه را نهاد مدنی هزارساله تصور می‌کنم. غیر از زبان فارسی، حوزه تنها نهاد باسابقه ایرانی است. اما اگر ادعا کنیم که علم دین می‌تواند جوابگوی همه مسائل علم مدرن باشد، اشتباهی محض است. این دو هریک در حیطه متفاوتی قرار دارند و باید یکدیگر را بپذیرند. اگر مسئله پیوند مطرح است، نمی‌دانم پیوند به چه معناست. مجدداً دانشگاه‌های ایران را کنار می‌گذارم. حوزه نهاد مدنی پیچیده هزارساله و علم روش دیگری برای تفکر است. در علم، تفکر محدود نمی‌شود، اما در حوزه، برخی آن را محدود می‌کنند. خودِ روحانیان نیز حرف‌ها یا تعبیر مختلفی دارند. حوزه نمی‌تواند بدون علم مدرن پایدار بماند؛ زیرا ما نمی‌توانیم بدون علم مدرن زندگی کنیم. متقابلاً نمی‌توانیم حوزه را کنار بگذاریم؛ چون نهادی مدنی و درون زندگی مدنی ماست و باید آن را پذیرفت. این دو نهاد صرفاً می‌توانند به هم کمک کنند. بعد از انقلاب، عیب‌های بدی را که در علم و دانشگاه وجود دارد به حوزه نیز منتقل کرده‌ایم، که اتفاق بدی بود. برای مثال، جلوی در دانشگاه، کتاب کنکور چاپ می‌کنیم، می‌فروشیم، و دانشجویان را منحرف می‌کنیم و در حوزه نیز عده‌ای سؤال کنکور برای سطح و خارج به طلبه‌ها می‌فروشنند. نمی‌دانم واحدی کردنِ دروس در حوزه تغییر خوبی است یا نه، اما شاهد هستم که این نکات منفی به جای جنبه‌های مثبت در حوزه رسوخ کرده است. اگر قرار باشد کار مثبتی انجام شود، باید در این جنبه صورت گیرد؛ یعنی درک صحیح از علم مدرن و متناسب کردن حوزه با دنیای مدرن و استفاده از این ابزار قوی تفکر.

گفتار سوم پرسمانی بر تجربه تعامل حوزه و دانشگاه پس از پیروزی انقلاب اسلامی

احمد احمدی*

فریدون رحیم‌زاده: مجموعه «سمت»، به عنوان نهادی مؤثر در حوزه‌های علمی، فرهنگی، و اجتماعی، به مناسبت‌های گوناگون، با مسائل سیاسی — به معنای عمومی آن — آمیختگی پیدا کرده است. اگر سابقه سال ۱۳۵۹ و ترور شهید مفتاح را در نظر بگیریم، حدود ۳۵ سال است که درباره وحدت حوزه و دانشگاه بحث می‌شود و می‌توان گفت این بحث در دهه چهارم خودش قرار دارد. مدتی است که می‌خواهیم این بحث را، فارغ از مناسبات شعائری، با حضور صاحب‌نظرانی مرور کنیم که حضور علمی — حقیقی در بحث دارند. شاید شما تنها شخص در ستاد انقلاب فرهنگی هستید که حکم حضرت امام (ره) را دارید؛ یعنی تاریخ مجسم بحث

* استاد گروه فلسفه دانشگاه تهران و رئیس سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)

تعامل حوزه و دانشگاه هستید. از همان سال‌های انقلاب فرهنگی، با حکم حضرت امام (ره)، مسئولیت‌های مختلفی در این زمینه داشته‌اید. از آنجا که تبار این بحث تا حدودی گم شده است، به نظر می‌رسد که ضرورت دارد مروری تاریخی داشته باشیم بر این که داستان و سؤال چه بود، چه فکر می‌کردیم، و چه تلقی‌ای از موضوع وحدت حوزه و دانشگاه داشتیم. تحقیقاً کسی را نمی‌شناسیم که این بحث را به لحاظ علمی و تاریخی تا سرحلقه‌های نخستین آن ببرد. نکته بعدی این است که جمع ما در وزارت علوم چه تصویری از شما دارد و شما را چگونه می‌بیند. اگر داستان دانشگاه و حوزه برای برخی مربوط به دوران بعد از انقلاب است، برای شما تاریخی چنددهه‌ای دارد. *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، اثر علامه طباطبایی، و نیز بحث‌هایی در چندین دهه قبل از انقلاب به موضوع حوزه و دانشگاه پرداخته‌اند. علاوه بر این، جناب‌عالی جزو معدود شخصیت‌هایی هستید که به لحاظ تاریخی در عرصه دانشگاهی فردی برجسته بوده‌اید و در بهترین دانشگاه ایران کرسی استادی دارید، در حوزه فلسفه، مدیریت اجرایی دارید، و تأسیس سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت) در دوره امام (ره) نتیجه تلاش شماست. چنین تصویری از شما وجود دارد که باعث می‌شود به درستی فکر کنیم گفتنی‌های زیادی برای انتظام بخشیدن به این بحث دارید؛ زیرا نهادسازی کرده‌اید، دانشجو پرورش داده‌اید، و همچنین، با امکانات اندک دهه شصت و با هزینه «سمت»، جلساتی را در قم برگزار کرده‌اید. بنابراین، بر جنبه علمی بحث اشراف دارید؛ چون نظریه پرداز این بحث هستید و نیز بر مدیریت کلان نهادسازی واقف‌اید. از آنجا که وزارت علوم در ارتباط با بحث‌های اسلامی شدن، محل رجوع و پرسش است، می‌خواهیم بحثی به این دامنه و وسعت را با شخصیتی مثل شما در میان بگذاریم. هر تعبیری که داشته باشید برای ما موضوعیت دارد؛ زیرا موضوع از پیش تعیین شده

نیست و ما فقط آن را طرح می‌کنیم. این نشست جنبه تبلیغاتی ندارد و افرادی که در اینجا حضور دارند جمعی از کارشناسان و مدیران فرهنگی‌اند که درگیر مباحث فرهنگی و اجتماعی نهاد علم و دانشگاه‌ها هستند.

احمد احمدی: مطالبی که آقای رحیم‌زاده فرمودند دامنه گسترده‌ای دارد. نوعی وحدت بین حوزه‌ها و دانشگاه‌ها، اعم از داخلی و خارجی، از دوران قبل انقلاب — اصول فلسفه و روش رئالیسم مرحوم آقای طباطبایی، آمدن ایشان به تهران، و مباحثات و مکاتباتشان با کربن — تا زمان انقلاب و بعد از آن وجود داشته است. پیشنهاد وحدت حوزه و دانشگاه قدمتی دارد که در جریان آن قرار دارم؛ از نگارش کتاب *اصول فلسفه و روش رئالیسم* تا پیشنهاد مرحوم منتظری برای وحدت حوزه و دانشگاه به مناسبت شهادت دکتر مفتاح، فعالیت‌هایی در این زمینه انجام شده است.

برایم خوشایند نیست که بخواهم مطرح شوم. معتقدم اگر خدا توفیقی دهد که کسی کاری را برای خدا و با اخلاص انجام دهد، آن کار ماندگار خواهد بود، نه این که طی مراسمی چهره ماندگار انتخاب کنند. در این گونه مراسم شرکت نمی‌کنم و از تشریفات آن بیزارم. اخیراً نیز با اصرار دوستان شرکت در جلسه دانشگاه تربیت مدرس و مجمع عالی حکمت را پذیرفتم، اما با آن‌ها اتمام حجت کردم که مراسم هیچ جنبه مادی از قبیل بن مالی، بن کتاب، سکه، و غیره نداشته باشد و حتی تابلو نیز هدیه ندهند و جنبه تربیتی و آموزشی مدنظر باشد. به یک معنا، حتی این را نیز نمی‌پسندم که آقای دکتر حداد عادل در مورد گفته‌اند که مصداق عینی وحدت حوزه و دانشگاه هستیم. من با معلومات حوزوی، دید ویژه به دانشگاه و حوزه، اخذ مدرک دکتری فلسفه تطبیقی و فلسفه غرب و تدریس آن — فلسفه اسلامی، غربی، تطبیقی که بخشی از آن به کتاب *لایه‌های شناخت* تبدیل

شده است — آگاهی نسبتاً خوبی در این زمینه دارم، اما این آگاهی کامل نیست؛ زیرا من فقط یک نفر هستم.

اگر سؤالات خود را جزء به جزء مطرح کنید، بهتر پاسخگو خواهم بود. برای مثال، برسید: آیا قبل از انقلاب وحدتی وجود داشته است یا خیر؟ یا بعد از پیروزی انقلاب، چه ضرورتی منجر به طرح بحث حوزه و دانشگاه شد و این موضوع چه مراحل را پشت سر گذاشته است؟ همان‌طور که فرمودید، بهتر است عنوان «وحدت» به آن ندهیم و واژه تعامل را به کار ببریم. سؤال کنید: این دو نهاد چگونه باید با هم تعامل کنند؟ آیا بی‌نیاز از یکدیگرند یا باید همپایی داشته باشند؟ روحانیت و دانشگاه، هر کدام چه وظایفی بر عهده دارند؟ وزارت علوم چه کاری انجام داده است؟

فریدون رحیم‌زاده: با چند سؤال مشخص که ابعاد محدودتری دارند شروع می‌کنم. اگر فکر کنیم دانشگاه و حوزه به صورت ذاتی فعالیت خود را انجام می‌دادند، وحدت این دو نهاد با هم و در قالب یک پروژه چه ضرورتی داشت؟ آیا ضرورت‌های اجتماعی - سیاسی باعث آن شد؟ جای چه چیز خالی بود؟ آیا دیدگاه‌های سیاسی برای حفظ انقلاب دلیل طرح این موضوع بود؟

احمد احمدی: با نگاه به پیشینه حوزه‌ها، پی می‌بریم که اساساً طرح این موضوع به دلیل مسائل سیاسی نبود؛ در عین حال که به تعبیر امام (ره) و شهید مدرس، سیاست ما عین دیانت ماست. حکومت در دست پادشاهان بود. از زمان خلافت بنی‌امیه، که خلافت ظاهراً دینی منتفی و حکومت و سلطنت باب شد، شاهان و علما به کار خود مشغول بودند. به یک معنا، مصداق آن سخن معروف مسیحیت بود که پاپ و امپراتور باید به کار خود بپردازند. خود ما نیز سال‌ها این دوره را گذرانیم و کاری با یکدیگر نداشتیم. حوزه‌ها به یک سلسله مسائل اخلاقی می‌پرداختند؛ حدیث و

قرآن می خواندند، مردم را نصیحت می کردند که کم فروشی و ظلم نکنید، و فرهنگ دینی را تزریق می کردند. کتاب *احیاء العلوم غزالی* یا *معراج السعاده* را بخوانید، تقریباً به همین منوال است. به سلاطین سفارش‌هایی می کردند، اما این گونه نبود که وظایف پادشاه را مشخص کنند. حتی خوانده‌اید که هارون نزد یکی از عارفان رفت و گفت مرا نصیحتی کن؛ او را نصیحت کرد، هارون نیز کمی گریه کرد و تمام شد. کار حوزه‌ها پرداختن به مسائلی از این قبیل بوده است و چندان وارد سیاست نمی شدند. حتی اهل سنت می گفتند که اگر پادشاه جبارترین افراد بود، با او کاری نداشته باشید؛ حکومت است و کار حکومت از شما بر نمی آید. اهل سنت — که حکومت سیاسی نیز در دست آن‌ها بود — این گونه بودند. شیعه نیز فقط در زمان صفویه بود که حاکم اسلامی، شاه عباس، شاه اسماعیل، و امثالهم داشت. شاه اسماعیل آدم‌ها را می کشت و حتی یک بار، با چند نفر دیگر، یکی از دشمنانشان را خورد! این‌ها نمونه‌های حکومت‌های شیعی بودند. در سراسر تاریخ صفویه چنین فجایعی رخ داده است. بهترین آن‌ها شاه سلطان حسین بود.

حوزه‌ها به همین رساله‌ها، کتب مذهبی، حدیث، و غیره مشغول بودند، اما برنامه‌ریزی نداشتند. روستای ما، در حال حاضر حدود چهارهزار نفر جمعیت دارد، در دوره نوجوانی ام هزار نفر جمعیت داشت. روحانی‌ای در آنجا وجود نداشت که در حوزه‌ها درست تربیت شده باشد که چگونه درس بخواند و به مردم تعلیم دهد. آخوند از ملاهای معمولی هم بی سوادتر بود. حوزه‌ها برای تعلیم روستاها و شهرها برنامه‌ریزی نداشتند. فعالیت حوزه‌ها در مسائل ساده‌ای مانند چگونگی خواندن نماز، وضو، و غسل خلاصه می شد، مگر در برخی موارد استثناً، که به تعلیم یک رشته مسائل فردی و اجتماعی بدون مداخله در مسائل سیاسی می پرداختند. این

در حالی بود که آن‌ها وظیفه داشتند حتی برای آن مرحله نیز برنامه‌ریزی کنند، اما نه خودشان این زمینه را داشتند و نه حکومت با آن‌ها کاری داشت. به‌ویژه بعد از روی کار آمدن حکومت رضاخان، که از آن‌ها امتحان گرفت و فقط برای عده‌ای جواز داشتن عمامه را صادر کرد، آشفته‌بازاری به پا شد. شنیدم مرحوم حاج شیخ عبدالکریم تقیه را در زمان رضاشاه آن‌قدر لازم می‌دانست که گفته بود اگر رضاشاه به من بگوید عمامه‌ات را بردار و کلاه‌شاپو به سر بگذار، من تبعیت می‌کنم. این اقدامات بر امام (ره) تأثیر می‌گذاشت؛ زیرا ایشان استاد امام (ره) بودند، و امام (ره) نتیجه تبعیت یا سکوت را دیده بود.

ترسیم حوزه‌های علمیه گذشته دشوار است؛ زیرا شخصاً از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۵ در حوزه تحصیل کردم و بعد به دانشگاه آمدم. سپس در حوزه‌های شهرستان‌ها، از جمله روستای محل تولدم، به تدریس پرداختم. شما می‌فرمایید که آیا حوزه‌ها موظف به فعالیت سیاسی و اجتماعی نبودند. بله، این وظیفه را بر عهده داشتند، اما چه کسی باید از بالا برنامه‌ریزی می‌کرد؟ تا زمانی که آن نظام برقرار بود، مگر کسی می‌توانست برنامه‌ریزی کند؟ البته در همان زمان نیز روحانیون آگاه، برنامه‌ریز، و هوشمند بسیاری وجود داشتند که چراغ و شمعی افروختند، اما نه چندان سراسری. کار اصلی حوزه‌ها مشخص بود، کار سلاطین نیز همین‌طور. خاطرات اعلم درباره کسی که به او شاهنشاه می‌گفتند را بخوانید؛ شاه تنها کشور شیعه که چنان بلایی بر سر این کشور آورد. فردی بهایی مانند هویدا سیزده سال حاکم مطلق این کشور بود؛ همچنین اسدالله اعلم و امثال این‌ها. آلودگی شاه، فساد دربار، و وابستگی به خارج به‌ویژه آمریکا — مانند عربستان کنونی — از ویژگی‌های سلاطین آن زمان بود.

در سال ۱۳۵۷ انقلابی به وقوع پیوست که رهبر آن فقیهی جامع الشرایط، عادل، عارف، فیلسوف، و سیاستمدار بود که مردم مسلمان نیز پشتیبانش بودند. آقای ناطق می گفت با امام (ره) در مورد حضور بانوان صحبت می کردیم، ایشان فرمودند: «با حضور خانم‌ها بود که به جایی رسیدید. اگر خانم‌ها در تظاهرات شرکت نمی کردند، شما موفق نمی شدید». به خاطر می آورم که زن‌های قم از صفائییه تا نزدیک جمکران پیاده رفتند. زن و مرد با امید شرکت کردند و انقلاب اسلامی شکل گرفت. حال باید چه کنیم؟ من دوره لیسانس را در دانشکده الهیات گذراندم و در همان زمان فلسفه غرب نیز خواندم. مرحوم آقای مطهری در دانشگاه تهران تدریس می کردند. خانمی بود که با حجاب کامل در کلاس حاضر نمی شد. ایشان فرمود باید شرایط اسلامی فراهم باشد تا در کلاس حضور پیدا کنم، و آن خانم در جلسات بعد با حجاب وارد شد. بازاری‌ها با تعجب گفته بودند شما و دانشگاه تهران و دانشکده ادبیات؟! البته بعضی موارد رعایت می شد، مثلاً برخی خانم‌ها بودند که با چادر نماز می خواندند، اما به طور کلی رعایت نمی شد. افراد متدینی نیز بودند، اما امکان حضور مذهبی نداشتند. مرحوم آقای داماد به آقا سید مصطفی محقق، که در دانشکده حقوق قبول شده بود، گفته بودند: «از شما راضی نیستم اگر وارد دانشگاه شوید». ایشان نیز دیگر به دانشگاه نیامد. البته افراد دیندار انسان‌های خالص و خوبی بودند و بر خلاف امروز، دورنگی وجود نداشت. کسانی بودند که می گفتند حکومت اسلامی می خواهیم، و ما که به اصطلاح صاحب‌عله بودیم، تمنان می لرزید. اما محیط دانشگاه محیط خوبی نبود.

این مقدمات را در نظر داشته باشید؛ حال که انقلاب اسلامی صورت گرفته است، تکلیف چیست؟ آیا دانشگاه باید به همان فعالیت‌های خود مشغول باشد؟ در آن زمان، مدیر گروه و همسرش بهایی بودند، قداره‌کش

و صاحب‌اختیار گروه بودند. در گروه فلسفه نیز، که دکتر مهدوی مدیریت آن را بر عهده داشتند، آبدارخانه در ماه رمضان دایر بود و همه سیگار می‌کشیدند. نمی‌دانم در دانشگاه چه تعلیم می‌دادند؛ هر کس هرچه بلد بود را آموزش می‌داد. حال، بعد از انقلاب، با این دانشگاه به‌خصوص در علوم انسانی چه باید کرد؟ چه کنیم؟ آیا لازم است آن حوزه با همان شیوه و این دانشگاه با همین روش پیش رود؟ آیا باید با هم ارتباط داشته باشند؟ اگر آری، چگونه؟ آیا در انقلاب اسلامی باید فرهنگ و معارف اسلامی بر دانشگاهی که صاحب‌عله بودند، شهید دادند، و پیشتاز بودند، حاکم باشد؟ همین دانشجویان شجاع و دیندار از دانشگاه به ستوه آمده بودند. بنابراین، باید پیوند حوزه و دانشگاه وجود داشته باشد و آن معارف نیز منتقل شود؛ این‌که این معارف منتقل شده است یا می‌شود، بحث دیگری است. اکنون که گامی برداشته شده است، چه باید کرد؟ آن زمان از دست ما چه کاری برمی‌آمد؟ در سال ۱۳۶۱ که دانشگاه‌ها را بازگشایی کردیم، گاهی منافقان صد نفر را در یک روز می‌کشتند، فقط به این علت که به دنیا بگویند در ایران آرامش نیست. در آن روز، برنامه‌ریزی کردیم، به قم ماشین فرستادیم، و از چهار نفر از شاگردانمان خواهش کردیم که سر کلاس بروند، و آن‌ها نیز با ترس و لرز در کلاس درس حاضر شدند. این‌گونه تلاش کردیم درس معارف و دینی را به دانشگاه‌ها ببریم، که این آغاز داستان وارد کردن درس معارف اسلامی به دانشگاه‌ها بود.

فریدون رحیم‌زاده: طبق مقدمه‌ای که شما فرمودید، روحانیت با توجه به بصیرتی که انقلاب در اختیار او گذاشته بود، این باور و اراده را داشت که حضور دینی، معنوی، و تربیتی در دانشگاه داشته باشد. به عبارت دیگر، امام (ره) این شرایط را با انقلاب ایجاد کردند؛ چون فقیه بودند و این را تکلیف می‌دانستند. روحانیت نیز با بصیرتی که می‌یافت به دانشگاه وارد

پرسمانی بر تجربه تعامل حوزه و دانشگاه پس از ... / ۴۷

می شد و با حضور علمی، دینی، و معنوی، اقدام به تغییر فضای دانشگاه می کرد. تعبیری که پس از گذشت بیست سال به ایده اسلامی شدن دانشگاهها تبدیل شد در حین انقلاب وجود نداشت. با این وصف، شاید نطفه اولیه آنچه امروز با عنوان وحدت از آن یاد می کنیم تکلیفی بود که روحانیت برای گسترش و تعمیق فضای معنوی در دانشگاهها احساس می کرد. آیا این موضوع با همین ترتیب و نیت پیش رفت، یا در مسیر، با هدف بنیان گذاران و طراحان خود حرکت کرد؟ اگر این گونه بود، چرا؟ و اگر دچار اعوجاج شد، چرا؟ با توجه به این که شما تجربه زیسته عینی در این موضوعات دارید و به قول علما، برای شما روایت نیست، بلکه درایت است، آیا آن انگیزه اولیه وجود داشت؟ شما در «سمت» نیز برای تدوین کتاب در زمینه اقتصاد اسلامی و جامعه شناسی اسلامی با علمای حوزه علمیة قم در ارتباط بودید. حال که از فراز قله سی و چندساله به گذشته نگاه می کنید، آن را چگونه می بینید؟

احمد احمدی: انقلاب اسلامی انقلابی زودرس بود؛ به این معنا که نظام شاهنشاهی پوسیده بود و مردم سالها انتظار فروریختن آن را داشتند و از طرف دیگر، اوضاع به گونه ای پیش رفت که امام پانزده سال در تبعید به سر بردند و مردم در تبوتاب بودند که ایشان بیاید و اتفافی رخ دهد. رژیم نیز در سالهای آخر عمر خود، از ۱۵ خرداد تا کشتار ۱۷ شهریور، دست و پا می زد. مردم روز به روز جری تر می شدند. در این میان، منافقان از یک سو و چپی ها و کمونیست ها از سوی دیگر فعالیت می کردند. شانزده گروه، از ترکمن صحرا تا خلق عرب، در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران فعالیت داشتند. پس از آن، جنگ نیز آغاز شد (۳۱ شهریور ۱۳۵۹). در این حین، می خواستند دانشگاهها را بازگشایی کنند. ما چه برنامه ای داشتیم؟ مرحوم امام (ره) آقایان باهنر، رجایی، شریعتمداری، حبیبی، فارسی، و

سروش را مأمور برنامه‌ریزی برای انقلاب فرهنگی کرده بودند. آقایان باهنر و رجایی شهید شدند و فرصت بررسی موضوع را نیافتند. بیست تا سی نفر از رؤسای دانشگاه‌ها نیز حاضر می‌شدند. این مجموعه، ستاد انقلاب فرهنگی بود. امام (ره) به ستاد دستور دادند: «بروید و پس از گذشت بیش از یک سال، دانشگاه‌ها را با قوت بازگشایی کنید و به مسائل آموزش و پرورش و سپس جامعه بپردازید».

انقلاب و ستاد انقلاب فرهنگی هیچ برنامه‌ریزی‌ای نداشتند؛ انقلاب زودرسی بود که سلطنت را یکباره فروریخت و تنها هنر نمایان این بود که قانون اساسی را تصویب کردیم. در این شرایط، چه می‌شد کرد؟ امام (ره) دستور دادند: «به حوزه‌ها بروید و از آن‌ها کمک بخواهید». به حوزه‌ها رفتیم و گفتیم به ما برنامه بدهید، اما آن‌ها — جامعه مدرسین و شورای حوزه — گفتند ما نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم. حتی حاج آقا امینی اصفهانی، که هم‌دوره درس مرحوم طباطبایی بود، گفت: «ما بلد نیستیم». آقای مصباح را خواستند. ایشان گفت: «ما گروهی را در رشته‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، و تاریخ ایجاد خواهیم کرد».

فریدون رحیم‌زاده: جامعه مدرسین آقای مصباح را، به دلیل جوان‌تر و به‌روزتر بودنشان، برای همکاری دعوت کردند یا شما ایشان را پیشنهاد دادید؟
احمد احمدی: جامعه مدرسین از ایشان به دلیل ذهن برنامه‌ریزشان دعوت به همکاری کرد، و این سنگ‌بنای دفتر همکاری حوزه و دانشگاه بود که از خرداد ۱۳۶۱ شروع و در شهریور ۱۳۶۲ تمام شد. ده — دوازده نفر از شاگردانم، آقای مصباح، و مجموعه طلاب حوزه و اساتید به برنامه‌ریزی و تحول برنامه‌های دانشگاه در این رشته‌ها پرداختند. به آقای مصباح گفتم: «شما از آقایان جوادی و امینی و از اساتید حوزه نیز دعوت به همکاری کنید». ایشان گفتند: «کار علمی نیاز به دو راهنما و مدیر ندارد؛

یک نفر باید تصمیم بگیرد». از خرداد ۱۳۶۱ هفته‌ای دو بار در قم با نظارت آقای مصباح جلسه تشکیل می‌شد و در هر جلسه به یکی از رشته‌ها رسیدگی می‌شد، که حاصل آن حدود ۱۸۰ جزوه بود. در این پانزده ماه، چون آقای مصباح از لحاظ بدنی ضعیف بودند، تقریباً از پا درآمدند و کار به سامان نرسید و در شهریور ۱۳۶۲ آن را رها کردند. این ۱۸۰ جزوه، که باید هفت کتاب مبنایی برای برنامه‌های درسی دانشگاه می‌شد، به صورت جزوه ماند و کار تعطیل شد.

مقام معظم رهبری، که در آن زمان رئیس‌جمهور بودند، پس از چند ماه فرمودند که این زحمات نباید بی‌نتیجه بماند و ادامه کار را به من سپردند. از آن زمان به بعد، هفته‌ای یک بار به این کار پرداختیم. من و دوستان تجربه و برنامه‌ریزی مناسب نداشتیم. هم ادامه کار دفتر همکاری حوزه و دانشگاه بر عهده من بود و هم کار شورای ستاد انقلاب فرهنگی برای باز کردن دانشگاه‌ها. این روند تا سال ۱۳۶۴ ادامه یافت. در آن هنگام، به دلیل ارتباط با حوزه و دانشگاه، برنامه‌ریزی برای «سمت» به من پیشنهاد شد، اما نپذیرفتم؛ زیرا مشغله کاری داشتم و مدیریت دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس نیز بر عهده‌ام بود. آقای دکتر ایرج فاضل، وزیر علوم، و آقای نجفی نیز مخالف این موضوع بودند، اما از آنجا که نظام طراحی بود، باید از آن دفاع می‌کردم. «سمت» از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۵ به دشواری حفظ شد. آقای هاشمی رفسنجانی دو سال پیش به من گفتند: «شما این دفتر را حفظ کردید». اوضاع پیچیده‌ای بود. اعضای که آقای مصباح انتخاب کرده بودند در جامعه‌شناسی اسلامی و همچنین در رشته‌های دیگر تخصص نداشتند. فقط در حوزه اقتصاد موفق بودیم، که آقایان شاهرودی، مصباحی، داوودی، نظری، و شریف‌زاده را وادار کردیم چهار سال وقت صرف کنند و مقدمه‌ای بر اقتصاد اسلامی (درآمدی بر اقتصاد اسلامی) بنویسند.

این داستان آغاز کار دفتر همکاری حوزه و دانشگاه بود، که بعدها آن را ادامه دادیم. حتی طی سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۵ از بودجه «سمت» به آن‌ها اختصاص می‌دادم. اختلاف نظرهایی وجود داشت؛ مثلاً در مورد هزینه ماشین اساتید. آن‌ها در سال ۱۳۷۵ نامه‌ای به رهبری نوشتند که «آقای دکتر احمدی شخص محترم و خوبی است، اما سمت^۷ مانع پیشرفت ماست؛ اجازه دهید که به صورت مستقل فعالیت کنیم». ایشان نیز فرمودند که مستقل کار کنند. من هیچ دفاعی نکردم؛ چون هدف این بود که کار انجام شود. وقتی بنا بر این شد که جدا شوند، ابتدا به پژوهشگاه حوزه و سپس به دانشگاه تبدیل شد. در حال حاضر، شماری از اساتید آنجا از شاگردان بنده‌اند که برای آن‌ها وقت گذاشتم و انگلیسی، فارسی، عربی، و تفسیر آن‌ها را امتحان کردم. هنوز هم با یکدیگر همکاری داریم. به رغم این که روحانی بودند و کتاب می‌نوشتند، گاهی سه بار کتاب آن‌ها را می‌خواندم و می‌دیدم که مثلاً یک حدیث را غلط ترجمه کرده‌اند یا مأخذ آن درست نیست. این سرنوشت وحدت حوزه و دانشگاه بود. از زمان تکوین دفتر، یعنی از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۹۳ فقط یک جلد کتاب در مسائل اقتصادی برای چاپ به «سمت» فرستاده شد.

فریدون رحیم‌زاده: آیا می‌توان گفت که اگر نسل شما تجربه‌ی الآن را داشت، آن کارها بهتر انجام می‌شد؟

احمد احمدی: مانند این است که کسی ازدواج کند، تشکیل خانواده دهد، و به او بگویند: «تو چه تجربه‌ای داری؟!» واضح است که در حال حاضر آگاهی بیشتری دارم. حوزه افرادی را برای پرداختن به این قبیل مسائل نپرورده بود. حتی برای من که در دانشگاه بودم و شم اساتید و همچنین نگاه حوزه به دانشگاه را می‌فهمیدم، هماهنگ کردن این دو نهاد، دشوار بود. «سمت» را که می‌بینید! من، در جایگاه رئیس این مجموعه، جامع‌الاضدادم! شاید به حاشیه رفتیم، اما مجبور بودیم.

آنچه موردانتظار ماست و به زمان نیز نیاز دارد کاری علمی است، و کار علمی به آسانی حاصل نمی‌شود و به تجربه و محیط سالم نیاز دارد. در آن زمان، جنگ و درگیری بود. ما به قم رفتیم و از چهار آیت‌الله، از جمله شیخ رضا استادی، آیت‌الله خرازی، و سید علی‌آقا محقق، دعوت کردیم و از میان پنج نفر از استادان، دو سه نفر را برگزیدیم که در دانشگاه تدریس کنند. این‌ها تا به حال سر کلاس نرفته بودند، اما باید سر کلاس حاضر می‌شدند و به دانشجویی که معلومات خاصی داشت و برخورد ویژه‌ای را می‌طلبید درس می‌دادند. از حوزه استاد انتخاب کردیم که در دانشگاه، معارف تدریس کند. در مورد نگارش کتاب نیز باید بگویم که زیر آژیر موشک، مراحل ابتدایی کتاب معارف را نوشتم و برای چاپ آماده کردم. بعد از تلاش بسیار برای چگونگی نگارش و محتوای کتاب معارف، توانستم آن را به پایان برسانم.

می‌پرسید موفق بودید؟ می‌گویم خیر، اما بهتر از این نمی‌شد. ما موفق نبودیم؛ زمانی موفق می‌شدیم که افرادی مانند مرحوم مطهری در دانشگاه حضور می‌یافتند و اساتید و دانشجویان حرفی نو برای گفتن می‌داشتند و دارای قدرت و موقعیتی می‌بودند که حرفشان شنیده شود. فردی را — که انسان اهل فضلی نیز بود — از قم به دانشگاه شهید بهشتی فرستادیم که مانند یک ژاندارم و ژنرال برخورد می‌کرد و سختگیر بود. برای مثال، می‌گفت همه استادان دانشکده پزشکی بیایند، و آن‌ها نیز می‌آمدند. یکی از آقایان می‌گفت: «ما از روحانیت توقع تواضع و ادب داریم».

اگر پرسید که ما در این کار موفق بودیم یا نه، می‌گویم خیر. اگر پرسید که آیا بودن آن بهتر از نبودنش است، می‌گویم بهتر است، اما به دلیل این که آماری در دست نیست، امکان دارد در مواردی مفید بوده باشد و در برخی موارد خیر؛ این بستگی به روحانی‌ای داشت که به دانشگاه فرستاده می‌شد.

از سوی دیگر، دانشگاه‌های غیردولتی، مانند دانشگاه آزاد، نیز دایر شد و کار از کار گذشت. استادی نداشتیم که دوره آموزشی گذرانده باشد تا او را به این دانشگاه‌ها بفرستیم. در سال‌های بعد، دفتر نمایندگی رهبری جلسات متعددی برگزار کرد، که من نیز در آن‌ها حضور داشتم. زحمات بسیاری کشیده شد، اما در حال حاضر آماری در دست ندارم. اگر پرسید کسی مقصر است، می‌گویم خیر؛ هرکس هرچه از دستش برآمد انجام داد. از روز اول که در ستاد انقلاب فرهنگی بحث برنامه‌ریزی دروس مطرح شد، معلوم بود که دروس نیاز به استادانی تعلیم‌دیده دارند، که این امر نیازمند برنامه‌ریزی بود. کتاب‌ها بارها تغییر کرد. به مدت یک سال، با همکاری آقایان مکارم، تجلیل، استادی، و سید مهدی روحانی، کتاب معارف را نوشتیم. آن را ویرایش و تنظیم کردم تا در قالب کتاب درسی درآمد.

این‌ها کارهای پراکنده‌ای بود که صورت گرفت. اگر بخواهم آن را بسط دهم، باید ببیندیشم تا به خاطر بیاورم. البته خوب است که این‌ها نوشته شود؛ زیرا تاریخی است که بسیاری از شبهات را از ذهن اشخاص پاک می‌کند. ما هرچه از دستمان برآمد انجام دادیم. در حال حاضر کار در دست دفتر مقام معظم رهبری است، دانشکده معارف در قم نیز تشکیل شده، و کارهای خوبی ارائه می‌شود.

مهدی یزدان‌پناه: در بحث ساختاری حوزه و دانشگاه به کفایت کار شده است و ما نهادهای متعددی را — بیش از صد نهاد — احصا کرده‌ایم که در این زمینه فعالیت کرده‌اند؛ از جمله مجموعه «سمت»، دانشگاه امام صادق، و مراکز دیگر. خود من از مدافعان تعدد مراکز پژوهشی هستم و سند چشم‌انداز نیز همین را می‌گوید. نکته اینجاست که مراکز پژوهشی متعددی در مؤسسات علوم انسانی اسلامی داریم، اما مثلاً در زمینه شیمی و مهندسی پلیمر، که گستره‌ای وسیع دارد، فقط یک مؤسسه داریم و در

بعضی زمینه‌ها، که ضروری نیز هستند، از آن غفلت شده است. برای مثال، اسرائیل چندین مؤسسه پژوهشی با عنوان مطالعات ایران دارد که شبانه‌روز مسائل ایران را رصد می‌کنند، ولی ما یک پژوهشکده مطالعات اسرائیل نداریم تا ببینیم آنجا چه خبر است. به نظر شما، به رغم ساختارهای فراوانی که از ابتدای انقلاب ایجاد شده است، مانع اصلی تحقق تمام‌وکمال وحدت حوزه و دانشگاه چه بوده است؟ البته من ذهنیتی دارم که ممکن است شما آن را تأیید یا رد کنید. به نظرم، مقاومت برخی از حوزویان عزیز مانع اصلی بوده است؛ زیرا فکر می‌کردند که دانشگاه باید در حوزه هضم شود. آن‌ها استقلال نهاد دانشگاه را به رسمیت نمی‌شناختند و معتقد به حذف دانشگاه بودند، در حالی که تجربیاتی مانند «سمت»، شورای تخصصی علوم انسانی ذیل شورای عالی انقلاب فرهنگی، و دانشگاه امام صادق خلاف این را ثابت می‌کند. این‌ها نشان داده‌اند که با همکاری حوزه و دانشگاه می‌توان تا حدی به وحدت حوزه و دانشگاه رسید و نیازی به هضم دانشگاه در حوزه نیست. نسل کنونی مسئولان جمهوری اسلامی به این موضوع واقف‌اند. نگرانی‌ام این است که پنجاه سال دیگر، که این مسئولان نباشند، عده‌ای از سر نادانی، جهالت، یا عناد، به دنبال حذف دانشگاه بروند. برای مثال، بگویند دانشگاه‌ها در زمان امام (ره) دو سال تعطیل شد؛ بنابراین، ما نیز باید چنین کاری کنیم. فکر می‌کنم ما به سندی مانند سند مهندسی فرهنگی در شورای عالی انقلاب فرهنگی — تحت عنوان سند وحدت حوزه و دانشگاه — نیاز داریم که بماند و شما بتوانید ذیل شورای عالی انقلاب فرهنگی پیگیری بفرمایید تا پی ببریم منظور جمهوری اسلامی از وحدت حوزه و دانشگاه چیست و تعریف مشخص و مدونی از این وحدت در اسناد رسمی کشور داشته باشیم تا در آینده دچار مشکل نشویم.

احمد احمدی: در تعریف «وحدت»، منظور وحدت فیزیکی نیست. دانشگاه امام صادق تجسم بسیار مناسبی است. من برای برنامه‌ریزی این دانشگاه، خدمت مرحوم مهدوی کنی در مجلس شورای قدیم حضور پیدا کردم، تا آنجا نیز راه‌اندازی شد. منظور از وحدت چیست؟ برای نمونه، «اقتصاد» در اسلام در قالب نظریه مطرح شده است، نه علم؛ مانند مرحوم صدر که *اقتصادنا* را نوشت و گفت یک علم اقتصاد داریم و یک نظریه علم اقتصاد. اعضای جامعه مدرسین ممکن است نتوانند علم اقتصاد را بنویسند و افرادی را برای یادگیری به دانشگاه بفرستند؛ به هر حال، دستشان به سمت دانشگاه دراز است. سیاست نیز این‌گونه است. باید سیاستی از بالا در دانشگاه تدوین و تدریس شود که استاد آن، تربیت و کتاب مربوط به آن، تقویت شده باشد. و تعلیم و تربیت نیز باید به همین ترتیب باشد. از جمله نتایج دفتر همکاری حوزه در دانشگاه — که به‌خوبی پذیرفته شد — بحث تعلیم و تربیت اسلامی است، که کتاب‌های آن چندین بار به چاپ رسید. من با همکاری آقای اعرافی، که انسانی بافضل و روشن‌بین است، کتابی نوشتم که چون محتوا داشت، دانشگاه آن را پذیرفت.

وقتی می‌خواهید کتابی در زمینه اقتصاد یا جامعه‌شناسی بنویسید، مهم است که بدانید در جامعه‌شناسی انواع نظریه وجود دارد. باید کسی از آقایان حوزه صاحب‌نظر باشد تا جامعه‌شناسی را با مبانی دینی و مایه‌هایی که داریم سازگار کند؛ مانند کاری که ابن‌خلدون کرد. او مسلمانی متعصب است که کتاب *مقدمه‌اش* اساس جامعه‌شناسی محسوب می‌شود. افراد صاحب‌نظر باید در این حوزه کتاب بنویسند و استاد تربیت کنند. دانشگاه نیز با این مورد تعارض ندارد؛ همان‌گونه که تعلیم و تربیت را پذیرفت، اقتصاد، جامعه‌شناسی، و حقوق را نیز می‌پذیرد. ما می‌پذیریم که حقوق اسلامی داریم، اما یک رشته مسائل اساسی وجود دارد که باید نیروی

متخصص برای آن تربیت شود. در حال حاضر در حوزه‌ها تعداد کمی مجتهد داریم که درس خارج آن‌ها در مورد حقوق جزا باشد. باید تعدادی طلبه در حوزه تربیت شوند که مجتهد و آشنا به موازین اسلامی و نیز واقف به مسائل غربی باشند. در غیر این صورت، نمی‌توان وحدت ایجاد کرد. منظور از وحدت، وحدت فکری، تربیتی، و استراتژیک است.

آقای خدایپناهی سال‌ها در حوزه روان‌شناسی کار کرده بود. از ایشان پرسیدم: «آیا نفس را مجرد می‌دانید، یا به قول افلاطون، نفس با بدن پدید می‌آید، یا به قول بوعلی، مجرد است؟» فرمودند: «ما با این مسائل کار نداریم، بلکه با رفتار انسان سروکار داریم. اینکه نفس مجرد است یا مادی، مسئله ما نیست». باید کسی درباره این مسائل به نحوی اساسی بیندیشد؛ مسائل دشواری است. درست است که غرب به آسانی می‌تواند در صنعت پیش برود و مثلاً بمب اتم بسازد، اما در بحث جامعه‌شناسی، رفتار، و اخلاق هنوز با مشکل مواجه است. تکلیف این موارد باید در حوزه‌ها مشخص شود؛ باید استاد تربیت کنند. این یعنی وحدت حوزه و دانشگاه.

افسانه بلوری: سؤالی که آقای رحیم‌زاده مطرح کردند بسیار اساسی بود. بنده پاسخ یک بُعد آن را از جناب عالی گرفتم. ایشان فرمودند که چه ضرورتی برای وحدت حوزه و دانشگاه وجود داشت، و حضرت عالی فرمودید که بحث ورود تربیت و تعلیم اسلامی و مظاهر دینی — که جای آن در دانشگاه خالی بود و باید پر می‌شد — در همه جنبه‌ها، از جمله اقتصاد، سیاست، حقوق، و غیره، به معنای حذف دیگر مشرب‌های فکری بود. سؤال من این است: آیا این‌ها باید مانع از تضارب افکار می‌شد؟ شما مثالی در مورد آقای مطهری بیان کردید. از قول آقای طالقانی نیز می‌گویند که ایشان وارد روستایی شدند که چند بهایی در آنجا بودند. مسلمان‌ها سواد خواندن و نوشتن نداشتند، اما به‌خوبی جواب بهایی‌ها را می‌دادند. این حس نیاز باعث

شده بود که با وجود بی‌سوادی، به دنبال پاسخ‌ها بروند، که این نتیجه تضارب افکار بود. دیدگاه‌های حضرت‌عالی و سؤالات طرح‌شده فقط در جهت دین بود و ما تضاربی در افکار ندیدیم، در حالی که یک پیشرفت بسیار بزرگ و مهم در تفکر اسلامی می‌تواند تضارب افکار و آرای دیگران، نه حذف آن‌ها باشد. پرسش این است که آیا حذف این مشرب‌ها وجود دارد و آیا صرفاً طرح مباحث آن پسندیده است. می‌بینیم که در دوره صفویه، کسانی مانند ملا محمدطاهر قمی، که برخی از مخالفان او از علما بودند، مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد و یا نامردمی‌های بسیار دیگری که بعضی روحانی‌ها در دوره صفویه به هم روا داشتند همه ناشی از تک‌صدایی بود؛ چون چیز دیگری نبود، به خود می‌پیچیدند. در حال حاضر نیز این‌گونه است. اگر بخواهیم از حقوق یا اقتصاد اسلامی صحبت کنیم، چون مشرب دیگری وجود ندارد، به خود می‌پیچیم؛ چون دین دیگری نیست که مطرح شود، شیعه و سنی به هم می‌پیچند، و این‌ها ناشی از تک‌صدایی است. می‌خواستم نظر جناب‌عالی را بدانم که آیا اساساً قائل به این حذف هستید یا خیر.

احمد احمدی: این کار انسان‌های متحجر است؛ مانند مفتی‌های عربستان، که می‌گویند ما حق می‌گوییم و همه مردم کافرند (تکفیری‌ها). البته نوک حمله آن‌ها شیعه است، اما به دیگران، از جمله مردم سوریه، که بیشترشان سنی هستند، نیز می‌پردازند؛ آن‌ها با همه کار دارند. این تفکر بسیار خطرناک است. بسیاری از افراد به همین دلیل با فلسفه و کلام مخالف‌اند. امام محمد غزالی *تهافت الفلاسفه* را نوشت. تهافت به معنای افتادن است، و این‌ها نیز به همین نحوند (پروانه‌هایی که دُور چراغ می‌گردند و سقوط می‌کنند). کسانی که مذهبی خشک و دوآتشه هستند، از جمله تفکیکی‌ها و اخباری‌ها، نیز همین‌گونه‌اند. مرحوم علامه طباطبایی، در بخش آخر جلد پنجم *المیزان*، مناظره‌ای را عنوان می‌کند، البته از کسی نام نمی‌برد. با این حال، میرزا مهدی

اصفهانی، مؤسس مکتب تفکیک، و آقای حکیمی، که دنبال او را گرفت، کاملاً مخالف فلسفه بودند. مرحوم طباطبایی در بیست صفحه در این موضوع صحبت می‌کند که نمی‌توان این‌ها را رها کرد و باید افکار مختلف را دید.

ابن تیمیه، پیشوای وهابی‌ها، کتابی دارد به نام *الرد علی المنطقیه*. مرحوم طباطبایی در آنجا که مناظره دارد، به طرف مقابل می‌گوید: «خودت از منطق — مقدمات صغری، کبری، و نتیجه — استفاده می‌کنی. شما که منطق را رد می‌کنی، در استدلال ردت منطق را به کار می‌بری و با منطق آن را رد می‌کنی.» چیزی که خوب نیست، بد است و باید آن را رد کرد.

این شیوه بدی است. اگر قرار است کسی نقدی داشته باشد، باید مکتب‌ها را بشناسد و به اسلام نیز احاطه داشته باشد. نقد کردن غیر از پرت کردن طرف مقابل است. من ممکن است با نظریه هیوم، کانت، هگل، و غیره مخالف باشم و مخالفم؛ اما هیچ‌گاه نه بی‌احترامی می‌کنم و نه کتاب‌های آن‌ها را کنار می‌گذارم، بلکه آن‌ها را تعلیم می‌دهم. من گفتم یک رساله در باب هیوم و چند رساله در مورد کانت نوشتند. عالم باید حرف دیگری را مطرح کند و اگر او حق می‌گوید، عنوان کند که او حق می‌گوید. دعوای آخوندی و کاسبی و امثال این‌ها همیشه بوده است؛ دو معلم و استاد در گروه‌ها نیز ممکن است این‌گونه باشند، و این کار درستی نیست.

افسانه بلوری: این اتفاقی است که در دانشگاه‌های ما رخ نداده است. شورای عالی انقلاب فرهنگی نمی‌خواهد به آن روشی که شما می‌فرمایید برسد و آن جزو اهداف و برنامه‌ریزی‌هایش نبوده است. ما عملاً دیده‌ایم که تضاربی بین افکار و مشرب‌های مختلف وجود ندارد.

احمد احمدی: مولوی می‌گوید:

محتسب در نیم شب جایی رسید

در بُن دیوار مستی خفته دید

گفت هی مستی چه خوردستی بگو
گفت از آن خوردم که هست اندر سبو
گفت آخر در سبو واگو که چیست
گفت از آنکه خورده‌ام گفت این خفی است
گفت آنچه خورده‌ای آن چیست آن
گفت آنکه در سبو مخفی ست آن
دور می‌شد این سؤال و این جواب
محتسب واماند چون خر در خلاب

در پایان، دعوایی بین مست و محتسب پیش می‌آید و مست از محتسب می‌خواهد رهاش کند:

گفت مست ای محتسب، بگذار و رو
از برهنه کی توان بردن گرو
گر مرا خود قوت رفتن بُدی
خانه خود رفتمی، وین کی شدی
من اگر با عقل و با امکانمی
همچو شیخان بر سر دکانمی

البته من پیشنهادی نیز دارم که اگر بتوانم آن را عملی کنم، به آیت‌الله مکارم و آقای بوشهری عرضه خواهم کرد. حوزه‌ها باید فکری اساسی کنند. اکنون نوبت آقایان است که برای انقلاب نیرو تربیت کنند؛ نیروهایی که پاسخگوی سؤالاتی مانند سؤال سرکار خانم بلوری باشند. شرایط در مقایسه با قبل از انقلاب تغییر کرده است. ما با دنیای علمی روبه‌رو هستیم. برای مثال، به دلیل ورود علم و تکنولوژی جدید، «نوکیا» از صحنه خارج می‌شود؛ تفکر نیز این‌گونه است. ممکن است نظریه‌ای مطرح شود؛ افراد باید آموزش ببینند و آمادگی برخورد با آن را داشته باشند، که این کار

_____ پرسیانی بر تجربه تعامل حوزه و دانشگاه پس از ... / ۵۹

حوزه‌هاست. اگر قرار است وحدتی بین حوزه و دانشگاه برقرار شود، باید کسانی به این منظور تربیت شوند. اکنون زمان تحول و برنامه‌ریزی برای سطح عمومی حوزه است.

بخش دوم

امکان و امتناع تعامل حوزه و دانشگاه

گفتار اول

تعامل حوزه و دانشگاه؛ پرهیز توأمان از پیچیدگی و تقلیل‌گرایی

فریدون رحیم‌زاده*

مقدمه

درک درست و نزدیک به واقع از یک مسئله و حتی یک واژه نیازمند تحلیل اصولی و تا حد امکان حرکت به سمت ریشه‌ها، اعماق و گستره آن است. تعامل حوزه و دانشگاه چیست؟ این سه کلمه در کنار یکدیگر چه معنایی می‌توانند داشته باشند و چگونه می‌توان آن‌ها را تحلیل کرد؟ چرا در این مقطع زمانی بار دیگر بازخوانی تعامل حوزه و دانشگاه موضوعیت یافته است؟ اساساً اگر بخواهیم در دهه چهارم انقلاب اسلامی دیدگاه‌ها را مورد بازخوانی و تحلیل قرار داده و در شرایط حاضر از آنها الگویی برای

* مشاور معاون فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و مدیرکل سابق دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی

عمل ارائه دهیم، باید از کجا و چگونه شروع کنیم؟ با این مقدمه بحتم را درخصوص تعامل حوزه و دانشگاه در سه قسمت ارائه خواهم کرد: همکاری اجتماعی و سیاسی حوزه و دانشگاه؛ الزامات تعامل حوزه و دانشگاه و ضرورت بازخوانی تعامل حوزه و دانشگاه.

۱. حوزه و دانشگاه: همکاری اجتماعی و سیاسی

اوایل، پیش و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، زمانی که بحث شکل‌گیری انقلاب اسلامی مطرح بود، نیروها و قشرهای مختلف اجتماعی از بخش‌های مختلف جامعه در پیروزی و شکل‌گیری انقلاب نقش ایفا کردند که برای مثال می‌توان به کارگران، معلمان، پیشه‌وران، حوزویان و دانشگاهیان اشاره کرد. روحانیون از پیشتازان انقلاب اسلامی بودند و نقش اصلی در زمینه‌سازی و پیروزی انقلاب را بر عهده داشتند، مبارزه می‌کردند و به آماده‌سازی شرایط فرهنگی و تربیتی جامعه از لحاظ سیاسی مشغول بودند. شاخص‌ترین شخصیت و چهره روحانی در این میان حضرت امام (ره) هستند که از دهه ۴۰ به فعالیت‌های انقلابی مشغول بودند و به صورت بسیار طبیعی و بدون هیچ‌گونه تکلف و تصنعی رهبری انقلاب را برعهده گرفتند.

دانشگاهیان، اعم از دانشجو، استاد، کارمند و غیره نیز در انقلاب، چه پیش از پیروزی، چه در دوران مبارزه و چه پس از پیروزی، مشارکت داشتند. بنابراین انقلاب اسلامی با مشارکت تمامی اقشار اجتماعی پیروز شد. تصاویر و فیلم‌های موجود از دوره انقلاب اسلامی حاکی از آن است که پیروزی انقلاب حاصل مشارکت اقشار مختلف جامعه می‌باشد.

با این دریافت، حضرت امام (ره) به عنوان بنیانگذار انقلاب اسلامی، برای پیروزی انقلاب و دوران پس از آن تدابیر و استراتژی‌هایی اتخاذ کردند که یکی از این استراتژی‌ها وحدت آحاد جامعه، قشرها و نهادهای مختلف بود. یعنی مکانیزم‌هایی که به پیروزی انقلاب منجر شد، شرط بقا

و تداوم این پیروزی نیز بود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که حضرت امام کاری ساده اما در عین حال فوق‌العاده مهم و هوشمندانه انجام داده بودند. اگر حضرت امام(ره) به این موضوع توجه نداشتند، انقلاب با آسیب‌های زیادی مواجه می‌شد.

فهم و تجربه زیسته ما از کاری که امام(ره) در اوایل انقلاب انجام دادند، نشان می‌دهد که ایشان با این دریافت، موضوع وحدت حوزه و دانشگاه را پیشنهاد کردند. برداشت و باور شخصی من این است که منظور و مراد امام از وحدت حوزه و دانشگاه یا وحدت روحانی و دانشگاهی یک وحدت ساده به معنای وحدت آحاد اجتماعی، برای همکاری در مسیر هدف‌های بزرگ بود. یعنی وحدت دو قشری که با هم هم‌دل و هم‌سو، در مسیر آرمان‌های انقلاب حرکت کنند و برای تقویت قدرت انقلاب اسلامی و الگو شدن برای سایر آحاد اجتماعی وحدت داشته باشند، زیرا روحانیون و دانشگاهیان دو قشر پیشرو در جامعه هستند. روحانیون عمق نفوذ بالایی در جامعه دارند و مورد اعتماد و اتکای مردم هستند و مردم باورها و اعتقادات دینی خود را با آنها میزان می‌کنند، در واقع روحانیون میزانی هستند که مردم دین‌دار، رفتارهای دینی خود را به صورت عرفی و طبیعی با مواضع، رفتارها و فتاوی‌ای آنها موزون می‌کنند.

دانشگاهیان نیز بر اساس نظرسنجی‌های صورت گرفته در میان سایر اقشار جامعه بالاترین رتبه اعتماد را دارند. آنها معتبرترین قشرها، سازمان‌ها و نهادها نزد آحاد جامعه هستند. روحانیت نیز به همین ترتیب.

طبیعی بود که حضرت امام خمینی(ره) به عنوان بنیانگذار انقلاب اسلامی و کسی که حافظ و مراقب انقلاب بود تا به ثمر برسد، همان عوامل ایجاد کننده و برساننده انقلاب را بعد از انقلاب نیز مورد تأکید قرار دهند. بنابراین وحدت حوزه و دانشگاه به گمان من از این زاویه یک وحدت اجتماعی و

سیاسی است و به مرور زمان شاخ و برگ‌های زیادی پیدا کرده است. از وحدت حوزه و دانشگاه به مرور زمان تحلیل‌های متفاوت، تعبیرها و تفسیرهای مختلفی شکل گرفت. جناح‌های فکری مختلف به معنای عمومی یا اجتماعی کلمه برداشت‌های متفاوتی می‌توانند از وحدت حوزه و دانشگاه داشته باشند. به نظر من بهتر است با یک دید تاریخی با موضوع مواجه شویم. دید تاریخی به این معناست که مراد بنیانگذار انقلاب اسلامی از وحدت حوزه و دانشگاه یک وحدت ساده (غیر پیچیده) است. ادغام یکی در دیگری، انحلال یکی و یا تبعیت یکی از دیگری مدنظر نبوده است. امام خمینی (ره) در اوایل انقلاب از انحلال ارتش که در تصور عمومی و شلوغی‌های آن دوران مظهر رژیم پهلوی محسوب می‌شد، جلوگیری کرده و ارتشیان را مسلمان و انقلابی معرفی کردند و به حمایت از آنان پرداختند. یعنی ارتش که یکی از ویرینی‌ترین بخش‌های رژیم پهلوی بود، حفظ شد و طبیعی بود که دانشگاه نیز به همین ترتیب حفظ شود. این دو نهاد اجتماعی باید با یکدیگر همکاری کنند. هر اتفاق، پروژه، برنامه و اقدامی که استقلال نهادین و تعریف شده این دو نهاد را مخدوش کند و یکی را ذیل دیگری قرار دهد، منطقه ممنوعه است. این دو نهاد ذات مستقل از هم دارند، این دو ذات را نمی‌شود در هم ادغام کرد مگر آن‌که یکی از این دو را از بین ببریم که در این صورت دیگر نام آن اتحاد نخواهد بود. هر نوع دستکاری به این قصد باعث می‌شود که دانشگاه یا حوزه وجود نداشته باشد. اینکه امروزه خوشبختانه هم حوزه در جای خود قرار دارد و رشد داشته است و هم دانشگاه بالیده و توسعه یافته است، نشان می‌دهد که این دو نهاد، دو ذات و دو ساختار مستقل هستند که با همان ذات و ساختار مستقل از هم می‌بایست با یکدیگر گفت‌وگو و تعامل کنند. هر نوع طرح، ایده و پروژه‌ای با مضمون وحدت را باید ذیل این تصویر عام قرار داد، والا موضوع وحدت حوزه و دانشگاه، سر از ناکجا آبادهایی در می‌آورد که اکنون درآورده است.

۲. الزامات تعامل حوزه و دانشگاه

تعامل و گفت‌وگوی این دو نهاد مؤثر و متنفذ در جامعه ما، مستلزم وجود پاره‌ای شروط و پیش‌فرض‌ها به شرح زیر است:

الف. باید اذعان و اعتراف کنند که متقابلاً نهادهای مستقلی هستند. هم حوزه باید نسبت به این موضوع که دانشگاه یک نهاد مستقل مدرن است و هم دانشگاه نسبت به این موضوع که حوزه یک نهاد علمی، دینی، اجتماعی و فرهنگی مستقل و با تاریخی چندصد ساله است، اذعان داشته باشد. آنچه امروز به عنوان دانشگاه در ایران می‌شناسیم یک پدیده مدرن است و سابقه حداقل چندین دهه‌ای دارد. البته در اینجا تاریخ به معنای روز، ماه و سال چندان مهم نیست، مهم این است که دانشگاه یک نهاد مستقل است. باید توجه کرد که منظور از استقلال، استقلال نهادها بوده و به معنای بی‌ارتباط بودن با سایر نهادها نیست.

ب. جامعه ما یک جامعه دینی است و اکثریت مطلق آحاد مردم مسلمان هستند، در نتیجه دین برای جامعه ایران موضوعیت دارد و زیست جامعه ما در یک گستره عمیق و وسیع، زیستی دینی است. ظواهر ممکن است متحول شود، اما جوهر ثابت در پس و پشت تنوع و تکثر اجتماعی ما وجود دارد که دارای ماهیتی دینی است و با همین پس‌زمینه دینی جامعه ما وارد دنیای مدرن شده و با دنیا ارتباط برقرار می‌کند. بنابراین، دین به عنوان یک امر پایه و بنیادی در ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ما نقش بی‌بدیل دارد. بنابراین دانشگاه باید بپذیرد که جامعه ما یک جامعه دینی است و این دین، مفسر، فقیه، اصولی، نهاد، مورخ و مبلغ دارد. مردمی دارد که به آن باور دارند و مساجد، مکان‌ها، اسماء مقدسه، شعائر و مناسبات دینی از تجلیات این حیات دینی حکایت دارند. در جزء جزء جامعه ما دین حضور و ظهور دارد. دانشگاه نمی‌تواند نسبت به این موارد بی‌تفاوت باشد و یا جانب حرمت را

نگه ندارد. البته خود دانشگاهیان هم بخشی از این جامعه هستند. استاد، دانشجو و کارمند دانشگاهی نیز دیندارند و بخشی از جامعه به شمار می‌روند. در واقع به این معنا آن‌چنان ادغام و یک‌دستی وجود دارد که نمی‌توان آن‌ها را تفکیک کرد. توجه داشته باشید که وقتی می‌گوییم جامعه ما دینی است به این معنا نیست که دانشگاه بیرون از جامعه و ناظر بر آن است، بلکه خود بخشی از این جامعه دینی است. بنابراین این بحث در جامعه ایران بحث راحتی است زیرا خود دانشگاهیان هم مسلمان هستند و از اعتقادات محکم دینی برخوردارند.

ج. اگر وزارت علوم این موضوع را جدی تلقی کند، زیرا یک مسئله واقعی است، یا حداقل به عنوان یک مطالبه جدی به آن نگاه کند، باید دیدی فرامناستبی به آن داشته و آن را هم‌چون یک موضوع علمی که مستلزم تحلیل و تبیین‌های مفصل و بحث و گفت‌وگوهای دقیق علمی و دانشگاهی است، تلقی کند. باید بحث در مورد این موضوع از انحصار دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های خاص در درون و بیرون آموزش عالی، خارج شود و در صورتی که اهمیتی جدی نسبت به آن وجود دارد، زمینه‌های مشارکت صاحب‌نظران با گرایش‌های مختلف فراهم آید. وزارت علوم باید با تمهیداتی که می‌تواند بیندیشد موضوع وحدت حوزه و دانشگاه را به یک بحث ملی در سطح دانشگاه‌ها تبدیل سازد. وحدت حوزه و دانشگاه باید موضوع پژوهش، گفت‌وگو، نقد، ارزیابی، کرسی آزاداندیشی و نظریه‌پردازی قرار گیرد تا در نهایت این‌ها از حالت تکلف‌آمیز خارج گردد.

حوزه نیز باید موضوع وحدت حوزه و دانشگاه را به بحث روش‌مند علمی روزانه خود تبدیل کند، به این معنا که تحقیق و تفحص تاریخی در خصوص موضوع وحدت را به کانون اهتمام علمی و پژوهش‌های روش‌مند، راه دهد؛ ظرفیت‌های خود را به درستی بشناسد و ببیند سهم

حوزه در ایجاد این وحدت چیست. هم‌چنین سهم دانشگاه نیز باید تعیین شود. فقط در این صورت است که می‌توان تصویری مطبوع و مطلوب از موضوع وحدت حوزه و دانشگاه ارائه کرد.

موضوع وحدت حوزه و دانشگاه باید دغدغه طلبه و دانشجو باشد نه رؤسا، سیاسیون و رؤسای دانشگاه‌ها یا وزرای مربوطه؛ حساسیت به این مسأله باید به بدنه دانشگاهی و حوزوی تسری یابد. روش آن هم این است که باید از روش‌ها و ساختارهای علمی استفاده شود. برای مثال دانشگاهیان می‌توانند از ظرفیت مقاله، کرسی‌ها، پژوهش‌ها و پایان‌نامه‌ها استفاده کنند. جشنواره، مراسم مناسبتی و تشریفات آخرین اقداماتی است که در این مورد می‌توان انجام داد، نه اولین اقدام. در عین حال وحدت حوزه و دانشگاه به این معنا نیست که در مناسبت‌های مختلف روحانیون در دانشگاه حضور داشته باشند و برعکس دانشگاهیان به حوزه بروند و عکس یادگاری بگیرند. اگر این موارد انجام شود وحدت اتفاق خواهد افتاد و نمی‌توان آن را انکار کرد و امر عجیبی نخواهد بود. این وحدت قابل تبلیغ کردن است و می‌توان ذهن‌ها و قلب‌ها را به سمت آن جذب کرد و اقناع نمود.

۳. ضرورت بازخوانی تعامل حوزه و دانشگاه

اگر هر دو نهاد به وظایف ساختاری و ذاتی خود عمل کنند و حدود خود را بشناسند و دیگری را تحقیر و متهم نکرده و به چیزی محکوم نکنند و با احترام متقابل وارد گفت‌وگو شوند و بکوشند با روش‌مندی علمی و قواعد معین وارد تعامل و تفاهم شوند و چنین تصویری مطلوبی را تبلیغ کرده، نسبت به تحقق آن همت بگمارند، آنگاه وحدت به صورت طبیعی اتفاق خواهد افتاد. مواجهه‌های از بالا به پایین، بوروکراتیک، مناسبتی و شعائری، سهم مهلک این کار است. ۱۹ آذرماه مصادف با شهادت شهید مفتاح در سال ۱۳۵۸ به نام وحدت حوزه و دانشگاه نام‌گذاری شده است، یعنی نزدیک به ۱۰ ماه

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی این اتفاق رخ داده است. امسال وارد سی و هفتمین سالگرد وحدت حوزه و دانشگاه می‌شویم. آنچه شواهد نشان می‌دهد حاکی از آن است که علی‌رغم کارهای ارزشمندی که در زمینه وحدت حوزه و دانشگاه در این سال‌ها صورت گرفته است، این وحدت به یک مناسبت در کنار مناسبت‌های دیگر تبدیل شده است. یعنی با وجود این‌که اشخاص حقیقی و حقوقی متعددی دست‌اندرکار وحدت حوزه و دانشگاه هستند، اما بهترین کارهای صورت گرفته در این زمینه در حد نوشتن مقالات و برگزاری نشست‌های علمی بوده است و غیر قابل قبول‌ترین و ناکافی‌ترین کارها نیز در حد برگزاری مراسم است.

سال‌های زیادی است که سخن نویی در این زمینه بر زبان نرانده‌ایم. وحدت حوزه و دانشگاه نیازمند غبارروبی و لایروبی است. باید بیعت مجدد و خوانش و مواجهه جدیدی با موضوع داشته باشیم. کارهای صورت گرفته تا به امروز هرچند در جایگاه خود مثبت ارزیابی می‌شوند، اما برای شرایط امروز از کارآیی و اثربخشی کافی برخوردار نیستند. باید وحدت حوزه و دانشگاه و این مناسبت را از تقلیل یافتن ساده‌انگارانه به یک مناسبت نجات دهیم و آن را به سمت بحث‌های علمی از مواضع برابر و طرح چالش‌های مهم اجتماعی و گفت‌وگوهای نقادانه اخلاق‌مدار سوق دهیم. بنابراین ایده اصلی من این است که امروزه در آستانه دو - سه سال پایانی چهارمین دهه از پیروزی انقلاب باید موضوع وحدت حوزه و دانشگاه را مانند بسیاری از موضوعات دیگر از این تقلیل‌گرایی مناسبت محور مهلك نجات دهیم و تا زمانی که این اتفاق رخ ندهد نخواهیم توانست گامی به جلو بگذاریم و با این مشکل همچنان مواجه خواهیم بود.

گفتار دوم

موجبات همسویی دین و دانش و اقتضاهای همکاری حوزه و دانشگاه

علی یونسی*

مقدمه

وقتی بحث وحدت حوزه و دانشگاه مطرح می‌شود، شاید نشان‌دهنده این باشد که بین حوزه و دانشگاه تهافت، تضاد، و تغایری وجود دارد و این دو نهاد یکدیگر را نفی می‌کنند و باید تلاش کرد تا میانشان آشتی برقرار شود. در واقع، این‌طور بوده است که دو نهاد علمی، یکی دین و دیگری دانش، نه تنها یکدیگر را تکمیل نمی‌کردند، بلکه به نفی هم می‌پرداختند و در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند. در ادامه، به بررسی سابقه موضوع و مبانی مسئله می‌پردازیم و توضیح خواهیم داد که این مسئله از کجا نشأت می‌گیرد.

۱. سازگاری دین و دانش: مبانی دینی و تجربه تاریخی

در گذشته نه چندان دور، آموزه‌ها و معارف مختلف بشری در یک مکان تدریس می‌شد. این آموزه‌ها دین را نیز در بر می‌گرفت؛ زیرا دین آموزه‌ای

* دستیار ویژه رئیس‌جمهور در امور اقوام و اقلیت‌های دینی و مذهبی

بشری است. هرچند منشأ وحی عالم علوی است، زمانی که می‌خواهیم آن را آموزش دهیم، در حوزه بشری قرار می‌گیرد. سعدی، حافظ، خیام، رازی، و همه شخصیت‌های برجسته در رشته‌های مختلف، فارغ‌التحصیل یک مرکز دینی بودند. منشأ وحدت و تمرکز موجود در آن زمان چه بود؟ زمانی که این مراکز در دنیای اسلام شکل گرفتند، منفک نبودند؛ این اتفاق بعدها رخ داد، که علت اصلی به مبانی اصلی دین و فهم دین مربوط است. در گذشته، دین و دانش همذات و مکمل یکدیگر و دو برادر دوقلو بودند و مغایرتی با هم نداشتند. دین و دانش از یک جنس و خانواده بودند. مبانی دینی، قرآنی، و حدیثی طرزفکری که این ارزش‌ها را از یک جنس می‌داند بسیار قوی است؛ یعنی از معدود مواردی است که هیچ تردیدی بر آن وارد نمی‌شود و از نظر مضمون، محتوا، شکل، و قالب، بسیار قوی است. با این حال، متأسفانه این تفکیک میان این دو نهاد صورت گرفته است.

در ادامه، به برخی از این مبانی اشاره می‌کنم. قرآن، در تعریف انسان و این‌که چه موجودی است، می‌گوید که انسان در جهان آفرینش یک موجود برجسته است، به گونه‌ای که موجودات دیگر و فرشتگان مقرب درگاه خداوند نیز باید بر او سجده کنند. برای این برجستگی چند ویژگی ذکر می‌شود که مهم‌ترین آن علم است، اما به نوع علم، علم دین یا دنیا، اشاره نشده و میان علم الابدان و علم الادیان هیچ تفکیکی قائل نبوده است. «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره: ۳۱)؛ یعنی خداوند این ویژگی را افتخاری برای انسان می‌داند. معلم اصلی خداوند است و همه دانش‌ها را به صورت بالقوه به انسان بخشیده، که نشان‌دهنده ظرفیت نامحدود علم‌آموزی بشر است؛ به عبارت دیگر، به جهان آفرینش محدود می‌شود. چون خداوند نامحدود است، در دایره علم انسان قرار نمی‌گیرد، اما مادون خداوند، تمام جهان هستی در ظرف دانش بشر قرار می‌گیرد. تفاوت دانش بشر با دانش خداوند در این است که آن بالذات است و این بالعرض.

تمامی موجودات را خداوند آفریده و ظرفیت دانش و آموزش آن و نیز توانایی، قابلیت، و اختیار را به انسان بخشیده است. این ویژگی‌های ممتاز برای علم‌آموزی ذکر شده است؛ یعنی ویژگی‌های دیگری مثل اختیار، ایمان، ظرفیت، و قابلیت تا بی‌نهایت، همگی در همین «آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» است. خداوند دانش‌ها را تفکیک نکرده است.

بر اساس این مبانی، جامعه اسلامی شکل می‌گیرد و هر کس موظف می‌شود بخشی از کمبودها و نیازهای جامعه اسلامی را در حوزه‌های مختلف مهندسی، طب، علوم تجربی، فلسفه، آموزه‌های دینی، و غیره تأمین کند. برای تأمین این نیازها محدودیت آموزشی وجود ندارد. لازم نیست که حتماً از یک استاد مسلمان و دانشگاه اسلامی علوم لازم فراگرفته شود. آموزش علم و دانش، گمشده مسلمان است و باید به هر جایی برای فراگیری آن برود؛ «الحکمة ضالة المؤمن». این‌که این علم اسلامی است و آن غیراسلامی، سخن درستی نیست. علم در ذات خود نور و روشنایی است، دانش در ذات خود نور است؛ «العلم نور». خاصیت علم، نور و روشنایی است؛ حتی اگر در چین باشد، باید برای فراگیری آن راهی چین شد. در گذشته، چین دورترین نقطه بود؛ امروز می‌توان گفت حتی اگر در امریکا، اروپا، یا هر جای دیگر باشد.

بر مسلمان واجب کفایی است که برای آموزش دانش‌های موردنیاز جامعه خود نزد هر کس که لازم است — کافر و مسلمان — برود. دانش، جدای از آداب و رسوم و فرهنگ دیگران است. دانش، دانش است؛ ریاضیات، پزشکی، و مهندسی در همه جا به یک شکل است. شنیده‌ام اخیراً در قم یک روحانی در سخنرانی خود گفته است ما هواپیمای اسلامی و غیراسلامی داریم؛ هواپیما باید اسلامی باشد، و هواپیماهای ما اسلامی نیستند. حتماً لباس روحانیت که بر تن ایشان بوده نیز با چرخ خیاطی اسلامی دوخته شده است! این چه سخنی است که توسط

افرادی ساده‌دل به زبان می‌آید تا این بدآموزی‌ها به نام دین تمام شود؟! با این‌گونه رفتارها و سخن‌ها می‌خواهیم دانش را از دین بگیریم و این بزرگ‌ترین جفا به دینی است که در ذات خود عین دانش و نور است. به دلیل این‌که مخالف فرهنگ غرب هستیم و باید باشیم، دانش و معارف بشری را با فرهنگ غربی اشتباه می‌گیریم. این همان خواسته دشمنان اسلام و ملت است. آن‌ها می‌خواهند همه چیز را مخلوط کنند و در قالب علم به ما ارائه دهند. باید قادر باشیم سره را از ناسره جدا کنیم.

جامعه اسلامی، که با این مبانی شکل گرفت، در مقطعی به سرعت پویا شد. ایران قبل از اسلام دارای تمدنی کهن بود، اما تعداد دانشمندان بزرگی مانند بزرگمهر زیاد نیست. ایران دارای تمدنی کهن بوده و بزرگ‌ترین امپراتوری آن زمان را اداره می‌کرده است، و ما به این گذشته افتخار می‌کنیم، اما واقعیت این است که فرصتی برای ظهور ملت ایران وجود نداشته؛ زیرا دانش در انحصار افراد خاصی بوده است و همه اعضای جامعه نمی‌توانسته‌اند فرزندان مستعدشان را وارد جامعه علمی کنند. دانشمندان و مدیران لایقی ظهور کردند، اما از همان طبقه خاص، نه عامه جامعه. اسلام این فرصت را برای ملت ایران فراهم ساخت. ظرف مدت حداکثر سیصد سال، تمدنی اسلامی - ایرانی بروز کرد. عمده شخصیت‌های برجسته علمی ما متعلق به همین دوره‌اند.

تمدن اسلامی نتیجه نگاه درست به دین و دانش است. جامعه‌ای شکل گرفت که خیام در آن حق حیات داشت، هم‌زمان به اظهارنظر می‌پرداخت، و اشعار خود را می‌سرود؛ جامعه نیز نگاه متفاوت و کفرگویی‌های او را تحمل می‌کرد. جامعه اسلامی بوعلی سینا، نابغه ایرانی، را بسیار دوست می‌داشت، اما تعصبات دینی حکومت سلاجقه او را تحمل نمی‌کرد؛ به دلیل همین تعصبات کور، بوعلی زادگاه خود را ترک کرد و به مرکز ایران رفت و صدراعظم دولت آل‌بویه شد.

سقوط تمدن اسلامی از جایی شروع شد که دین و دانش را در مقابل هم قرار داد و آرام آرام تعصبات دینی و مذهبی، مدارس را به مدارس دینی محدود کرد. متأسفانه این خطا را شخصیت بزرگ ایرانی، خواجه نظام الملک، مرتکب شد. تأسیس دانشگاه‌های نظامیه در سراسر ایران اقدام درستی بود، اما در همین نظامیه‌ها تعصبات دینی شکل گرفت و دانشمندانی مانند ناصر خسرو تبعید شدند و کم‌کم هم‌شناسی بین دو حوزه به خصومت و ناهماهنگی تبدیل شد و در نهایت به تکفیر، اعدام، و کشتار انجامید. این وضعیت ادامه داشت تا زمانی که مغول به ایران حمله کرد. حمله مغول باعث انقراض تمدن اسلامی شد. دنیای اسلام در غفلت کامل به سر می‌برد و در تعصبات کور مذهبی غوطه‌ور بود. علما، به جای تحقیق و پژوهش، به جان هم افتاده بودند. در نهایت، با همراهی این زمینه‌های داخلی، تمدن اسلامی سقوط کرد. به عبارت دیگر، این وضعیت باعث شد که جامعه از هم تفکیک شود و اعضایش در مقابل هم قرار گیرند. وقتی اعضای جامعه متحد اسلامی در مقابل هم قرار گرفتند، مغول به راحتی این جامعه را تسخیر کرد و از بین برد.

بعدها دوران فترتی به وجود آمد. بنا شد که این حرکت دوباره آغاز شود، و آغاز شد. تمدن اسلامی در خرابه‌های به‌جامانده از حمله مغول‌ها، در ایران، هندوستان، و مصر در حال شکوفایی بود، اما این مرتبه هجوم سرسخت دشمنی بسیار مسلط به نام استعمار مانع بازگشت به دوران شکوفایی جامعه اسلامی، دین، و دانش شد. استعمار با ورودش این دو را در مقابل هم قرار داد؛ یعنی استبداد داخلی و استعمار خارجی دین و دانش را از هم تفکیک کرد و در مقابل هم قرار داد، و ما همچنان در این شرایط نامناسب قرار داریم. در تاریخ دوپست‌سأله جوامع اسلامی، تمام تلاش غرب معطوف به این بوده است که همه معارف بشری را به نام

خود و ضداسلام معرفی کند. تجربه تضاد کلیسا با معارف بشری در قرون وسطا را، که تاریخی تلخ و هزارساله دارد، در کشور ما اجرا کردند و گفتند طبق تجربه ما، جمع دین و دانش تجربه بدی است و به همین دلیل، ما آن‌ها را تفکیک کردیم. گفتند تا زمانی که دین مسلط باشد، عقل بشری آزاد نخواهد بود، و ما باید بکوشیم عقل بشر و دانش را از قید دین، که کلیساست، آزاد کنیم؛ در اینجا نیز همین کار باید انجام شود. آن‌ها تا اندازه‌ای هم موفق شدند.

در صد سال اخیر، شاهد دو حادثه مهم انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی بوده‌ایم. در این دو مقطع، دین و دانش به هم نزدیک می‌شوند و دو حادثه بسیار مهم رخ می‌دهد؛ یعنی با نزدیکی این دو نهاد به هم، تاریخ و سرنوشت جامعه تغییر می‌کند و استبداد طولانی و بسیار کثیف دوران قاجار تمام می‌شود. با نگاه به تاریخ مشروطه، می‌بینیم که استادان دانشگاه و روحانیان با هم آشتی می‌کنند و در عصر خودمان نیز شاهدیم که امام خمینی (ره)، که فارغ‌التحصیل حوزه علمیه است، با آقایان مطهری، باهنر، شریعتی، بهشتی، و بازرگان در کنار هم قرار می‌گیرند و اتفاق بزرگ و مبارکی رخ می‌دهد. بنابراین، تجربه تاریخی گواه آن است که هر گاه دو نهاد حوزه و دانشگاه به هم نزدیک شده‌اند، تمدن اسلامی شکل گرفته و فاصله گرفتن آن دو به سقوط تمدن اسلامی منجر شده است.

۲. رابطه حوزه و دانشگاه؛ فرضیه‌ها و رویکردها

من استفاده از واژه «وحدت» را نمی‌پسندم. باید واژه‌هایی متناسب با هدف بیابیم؛ مثلاً «پیوند»، «همکاری»، «هم‌شناسی»، یا «هم‌گرایی» می‌تواند مناسب باشد. این واژه‌ها نباید به معنای استحاله یک بخش و حذف بخشی دیگر باشد؛ زیرا هدف ما این نیست که حوزه‌های علمیه را به دانشگاه تبدیل کنیم و بالعکس، اگرچه عده‌ای این هدف را دنبال می‌کنند.

در زمینه ارتباط حوزه و دانشگاه چهار فرضیه قابل طرح است:

۱. بپذیریم که این دو آشتی‌پذیر نیستند و ارتباطی با هم ندارند؛ دین و دنیا در تضاد با یکدیگرند، مانند مشرق و مغرب. کم نیستند کسانی که چنین می‌اندیشند. آن‌ها دانشگاه‌ها را مظهر دنیا می‌بینند، از علم دانشگاه‌ها تعبیر به علم دنیا می‌کنند، و از این حدیث معروف کمک می‌گیرند که «علم الابدان و علم الادیان»، که با نوعی بدفهمی از این حدیث همراه است. آن‌ها نتیجه می‌گیرند که دانشگاه‌ها مظهر دنیا هستند و دنیا و دین با هم هماهنگ نیستند و همواره با هم در تضاد بوده‌اند. قبول داریم که دین و دنیا با هم در تضاد بوده‌اند، اما معنی دنیا چیست؟ کسانی که بر این طبل می‌کوبند، بعضی با اخلاص و برخی با شیطنت و متأثر از بدآموزی‌های دشمن و غرب، دنبال این هستند که دین و دانش را در مقابل هم قرار دهند. تقابل این دو از آموزه‌های وارداتی است و سم مهلکی برای ملت ماست.

۲. فرضیه‌ای که تمام دانشگاه‌ها را تبدیل به حوزه و همه علوم را اسلامی کند. می‌گویند همه چیز در اسلام است؛ سخن درستی است، اما معنایش این نیست که او همه چیز اسلام را فهمیده و همه جهان در حوزه اوست. از نظر این گروه تشکیل دانشگاه کار نادرستی بوده است و باید تا حد امکان دانشگاه را به حوزه تبدیل کرد.

۳. در مقابل این فرضیه، گروهی هستند که با نگاهی روشنفکرانه می‌گویند وجود حوزه بی‌معناست و حوزه یادآور ارتجاع، عقب‌ماندگی، و گذشته است. آن‌ها بر این باورند که اگر نیازی به علم دین باشد، خود آن را یاد می‌گیریم. جریان ضدحوزه و ضددین جریانی بسیار قدیمی، تأثیرگذار، فریبنده، و در مقاطعی نیز روشنفکرانه است. در دوران جنگ سرد بین امپریالیسم و شوروی، هر دو در این هدف مشترک بودند که با دین بجنگند؛ به‌خصوص حوزه روشنفکری، که در سراسر دنیا در اختیار

مارکسیست‌ها بود. آن‌ها با منطقی دیالکتیکی به جنگ دین آمدند و گفتند خدا مخلوق انسان است و دین و خدا نداریم. این سخنان برای بسیاری جاذبه داشت. غرب نیز به دلایل دیگری با حوزه‌های علمیه مخالف بود. به این ترتیب، جریان روشنفکری و دانشگاهیِ ضدحوزه به راه افتاد و حوزه دوران غربت اسفباری را تحمل کرد.

رضاخان، پس از به حکومت رسیدن، به کمک این جریان رفت و حوزه‌ها را تقریباً تعطیل کرد. جریان حوزه — که شجره طیبه است — با وجود تمام دوره‌های غربتش، به دو چیز وصل بود: یکی خدا و ایمان به او و دیگری پیوند با مردم؛ در حالی که متأسفانه دانشگاه‌ها با مردم پیوند نداشتند و از آن‌ها و جامعه منفک بودند. حوزه‌های علمیه، به رغم منفک بودن از سیاست، دولت، و بسیاری از پدیده‌های نو، با دین و مردم پیوند داشتند و در نهایت، این پیوند مبارک توانست بار دیگر راه نجات کشور را بیابد و انقلاب اسلامی از آنجا آغاز شد. امروز دیگر تفکر تعطیلی حوزه‌ها و تبدیل آن‌ها به دانشگاه خریدار ندارد.

۴. آخرین فرضیه بحث وحدت و اتحاد بین دین و دانش است. البته، همان‌طور که گفتم، تعبیر دیگری مانند هم‌شناسی و همکاری را می‌پسندم. عملاً این اتفاق رخ داده است. در حقیقت، انقلاب و شخصیت‌های بزرگی که در انقلاب بودند این کار را انجام دادند. با تأسیس دانشگاه‌های حوزوی و حوزه‌های دانشگاهی، عملاً این اتفاق افتاد. امروز نگرانی‌های گذشته وجود ندارد؛ زیرا صداهاى مخالف به جایی نمی‌رسد و جو غالب، هم‌سویی، هم‌شناسی، و همکاری بین دانشگاه‌ها و حوزه‌هاست. بعد از انقلاب، دانشگاه‌های امام صادق، رضوی، و مفید تأسیس شدند. حوزه‌ها از الگوهای دانشگاهی استفاده کردند و شخصیت‌های گوناگونی نیز به آنجا رفتند. دانشگاه‌ها و حوزه‌های ما دانشگاه‌ها و حوزه‌های سابق نیستند؛

به خصوص حوزه‌های علمیه بیشتر تأثیر گرفتند و به سرعت به روز شدند و روش‌ها و الگوهای دانشگاهی را انتخاب کردند. البته هنوز هم راهی طولانی پیش رو داریم.

۳. قلمرو همکاری

به نظر می‌رسد این دو نهاد در سه عرصه و میدان می‌توانند با یکدیگر همکاری داشته باشند:

الف. نظریه‌پردازی: حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها می‌توانند در نظریه‌پردازی همکاری کنند و نظریه ارائه دهند. می‌توانیم نظریه‌های منبعث شده از ارزش‌های دینی و نظریه‌های مطرح شده در معارف بشری مناطق گوناگون را بومی کنیم. در حال حاضر این کار شروع شده است، ولی به‌کندی پیش می‌رود. در حقوق، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، مدیریت، و غیره نظریه‌پردازی صورت می‌گیرد. یکی از فعالیت‌هایی که وزارت علوم در حوزه نظریه‌پردازی می‌تواند انجام دهد برگزاری کرسی‌های آزاداندیشی است، که مورد تأکید مقام معظم رهبری است؛ موضوعی که مورد جفا قرار گرفت، تعطیل شد، و شکل نگرفت. امروز، جامعه ما از فقدان نظریه‌پردازی رنج می‌برد، که به نظر می‌رسد به دلیل فقدان آزاداندیشی باشد. آزاداندیشی باید در دانشگاه صورت گیرد و ستاد آن نیز در وزارت علوم باشد. کرسی‌های آزاداندیشی باید در تمام دانشگاه‌ها برپا شود، که در حال حاضر چنین نیست. اخیراً در دانشگاه آزاد حرکتی شروع شده است و حتی واحدهای درسی و جلساتی نیز برای آن در نظر گرفته‌اند. در دوران هشت ساله دولت قبل، با این موضوع مقابله شد، اما در حال حاضر فضا آزاد و خواست رهبری و دولت نیز برگزاری این کرسی‌هاست.

ب. بهره‌گیری متقابل از تجارب و سرمایه‌های دانشگاهی و حوزوی: حوزه، با تجربه طولانی هزارساله، موفقیت‌هایی حاصل کرده است و راه و روشی دارد که با اعتقاد به آنها فعالیت می‌کند و موفق هم بوده است. البته این کار

عملاً در بخش‌های بسیاری صورت گرفته است، اما باید هوشمندانه سازمان‌دهی و مدیریت شود.

ب. حضور استادان دانشگاهی در حوزه‌ها و استادان حوزوی در دانشگاه‌ها: هرچه استادان حوزوی بیشتر در دانشگاه‌ها حضور یابند و بالعکس، این دو نهاد بیشتر به هم نزدیک می‌شوند. بهترین و قوی‌ترین استادان دانشگاه افرادی‌اند که حوزه را دیده‌اند. شاهد بوده‌ام که تحمل حوزه در پذیرش استادان دگراندیش بیشتر از دانشگاه است. در این سی سال، کمتر شاهد بوده‌ام که شخصیت‌هایی بزرگ در حوزه و دانشگاه ظهور کنند؛ زیرا آن هم‌اندیشی، همکاری، و هم‌گرایی موردنیاز وجود نداشته است.

گفتار سوم واکاوی مفهوم و ضرورت‌ها و موانع تعامل حوزه و دانشگاه

خسرو باقری نوع‌پرست*

مقدمه

موضوع سخن، وحدت حوزه و دانشگاه است. مطالب این عرصه و معضلات آن کمابیش مشخص است و همگی شما به آن اشراف کامل دارید. احتمالاً برگزاری این جلسات با هدف بازگشت به این معضل اجتماعی است تا بیشتر بیندیشیم و آن را به راه مناسب خود هدایت کنیم؛ زیرا هنوز به نتیجه مطلوب نرسیده است. در این فرصت، سه نکته را بیان می‌کنم: «مفهوم شناسی وحدت»، «ضرورت وحدت»، و «موانع وحدت».

۱. مفهوم شناسی وحدت

میان حوزه و دانشگاه چه نسبتی باید باشد تا بگوییم وحدت برقرار شده است؟ معانی درست و نادرستی بر واژه وحدت بار می‌شود که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌کنم.

مشابه‌اندیشی: به این معناست که دانشگاه و حوزه باید همانند بیندیشند؛ مانند دو انسان که وقتی می‌گویند ما وحدت نظر داریم، منظورشان این است که مانند هم فکر می‌کنند. اما این معنای موجهی نیست؛ زیرا به قول ضرب‌المثل «کسانی که مانند هم فکر می‌کنند اصلاً فکر نمی‌کنند»، اندیشیدن نمی‌تواند مشابه باشد. اگر دو نفر به‌واقع بیندیشند، این تفکر به یک شکل نخواهد بود و به یک نتیجه نخواهد رسید، گرچه موضوع بحث آن‌ها واحد باشد. خاصیت تفکر و تفرد مانع از همسان‌اندیشی معنای وحدت می‌شود. اگر حوزه به مسیری برود و دانشگاه نیز دنباله‌رو آن باشد یا بالعکس، وحدت موجهی در کار نخواهد بود. این معنا از وحدت، نادرست و ناپذیرفتنی است.

شبیه‌سازی: در مفهوم دوم، وحدت به این معناست که حوزه، با الزام و فشار از بیرون، بکوشد دانشگاه را شبیه خود کند. این مفهومی بوده است که در شناسنامه این بحث، بزرگانی از جامعه ما آن را مطرح کرده‌اند. در این حالت، معنای وحدت حوزه و دانشگاه این نیست که دو نهاد هم‌عرض، دست به دست هم دهند، بلکه نظر بر آن است که میان این دو نهاد رابطه طولی برقرار باشد؛ یعنی دانشگاه زیر نظر حوزه قرار گیرد، و حوزه آن را به شکل مناسب خود درآورد. در این نگاه، گویا انحرافی در دانشگاه دیده می‌شود، اما حوزه در مسیر درست خود حرکت می‌کند. این تلقی نیز قطعاً ناصواب است؛ زیرا دانشگاه کانون تفکر و علم‌ورزی است. چگونه ممکن است که ما از یک مرکز علمی و فکری به نام دانشگاه انتظار داشته باشیم استقلال نهادی خود را کنار گذارد و در تابعیت نهاد دیگر قرار گیرد؟! لازمه استقلال فکر آن است که ساختار دانشگاه در کنار حوزه به رسمیت شناخته شود.

همکاری مشترک: به نظر می‌رسد همکاری مشترک معنای موجهی برای وحدت است. به عبارتی، وحدت حوزه و دانشگاه به این معناست که تعهدات ملی مشترکی برای این دو کانون وجود دارد. حوزه و دانشگاه دو کانون علمی مهم در ایران هستند. از سوی دیگر، در جهان نیز «حدود ملی» واقعیتی مسلم است و در عرصه جهانی سخن از منافع ملی بسیار تعیین‌کننده است. کشورها می‌کوشند منافع خود را در عرصه‌های دیپلماسی تأمین کنند. پایبندی به منافع ملی و تلاش برای تأمین آن می‌تواند یک محمل مشترک برای همکاری این دو نهاد باشد؛ یعنی این دو کانون علمی مستقل و به تعهدات مشترک معطوف به منافع ملی پایبند باشند و در مقام نقد و نظر، با یکدیگر ارتباط متقابلِ فعال برقرار کنند. این ارتباط متقابل، ضامن استقلال این دو از هم و نیز مانع ارتباط طولی است. این ارتباط باید عرضی و متقابل باشد. آنچه این دو تلاش را هم‌سو می‌کند همان آرمان‌های ملی است، که در اسناد مهم منعکس شده است، و هرکسی که در این کشور زندگی می‌کند به آن‌ها پایبند خواهد بود. به این ترتیب، می‌توانیم بگوییم وحدت حوزه و دانشگاه می‌تواند معنی‌دار و مفید باشد.

۲. ضرورت وحدت

اگر دو کانون فکری منفک در ایران داشته باشیم، با حالت «مغز منقسم» مواجه خواهیم بود. در بیماری‌های روانی و جسمی، گاهی ارتباط دو نیم‌کره مغز از هم گسیخته می‌شود و شخص ممکن است با هرکدام از دو نیم‌کره ادراکی متفاوت داشته و خود از این دوگانگی بی‌خبر باشد. این اتفاق ناخوشایندی است که معضلات خاص ادراکی و رفتاری ایجاد می‌کند.

اگر بخواهیم با تمثیل مغز سخن بگوییم، این دو نیم‌کره — یعنی حوزه و دانشگاه — باید با هم در ارتباط باشند و از هم گسیخته نباشند؛ چون از هم گسیختگی ایجاد مغز منقسم می‌کند. اما از سوی دیگر، ارتباط این دو

نتیجه‌بخش است؛ یعنی به نحوی حوزه و دانشگاه مکمل هم هستند و ضرورت نیز از اینجا آشکار می‌شود. حوزه در جامعه ما آشکارا حامل سنت است، سابقه‌ای دیرینه دارد، و نیز حامل علوم گذشته جامعه است، که ما آن را سنت می‌نامیم. از سوی دیگر، دانشگاه خواه‌ناخواه نمود مدرنیته و نهاد جدیدی است که در کشور ما با سبک و سیاق جامعه معاصر ایجاد شده است.

در واقع وحدت حوزه و دانشگاه ترجمان دیگری از گفت‌وگوی سنت و مدرنیته است. امروز در جهان روشن شده است که حذف سنت ممکن و مطلوب نیست. اگر کشوری بخواهد به بهای حذف سنت، مدرن شود، مشکلاتی ایجاد خواهد شد. در عین حال، حفظ سنت به بهای مقاومت در برابر مدرنیته نیز جریانی شکست‌خورده است؛ زیرا مدرنیته، مانند فضای استنشاقی، در حال پیشروی و تصرف تمام دنیاست و نمی‌توان به آن پشت کرد.

در اینجا لازم است نکته‌ای را اضافه کنم. وحدت حوزه و دانشگاه به طور عمده در علوم انسانی نمود می‌یابد. در حوزه مهندسی، بحث وحدت چندان معنا ندارد؛ زیرا حوزه خود محمل علوم انسانی است. در نهاد حوزه — حداقل از تاریخی که ما مطلع‌ایم — مهندسی و پزشکی وجود نداشته است. عرصه علوم انسانی نقطه تلاقی حوزه و دانشگاه است. با توجه به این مسئله، ضرورت این وحدت آشکارتر می‌شود؛ زیرا علوم انسانی نیز در دوره مدرن تحولات عظیمی یافته است. به هر حال، رشته‌هایی مانند روان‌شناسی، اقتصاد، و مدیریت حاصل اندیشه‌های مدرن‌اند و در عمل نیز به جامعه ما وارد شده‌اند. چنان‌که ملاحظه کرده‌ایم، نقطه چالش‌برانگیز حوزه و دانشگاه نیز همین عرصه بوده و شاهدیم که این مسائل در علوم انسانی بروز کرده است. چه ضرورتی دارد که این ارتباط در این نقطه خاص برقرار شود؟ ضرورتش این است که به هر حال

در تاریخ معاصر، در علوم انسانی، صرف‌نظر از موافقت یا مخالفت ما، تحولات چشمگیری رخ داده است. مسئله تحول یعنی رویکردهای قابل‌اعتنا ایجاد کردن، به گونه‌ای که کسی نتواند منکر آن شود. در دانشگاه‌های ما نظریه‌ها و رویکردهای علمی آموزش داده می‌شوند.

البته، در رویارویی با این پدیده، حوزه علمیه آن را عنصری مزاحم یاد خواهد کرد که وارد نظام فکری ما شده است؛ همین‌جا نقطه آغاز چالش‌ها و نزاع‌هایی است که اجازه نداده‌اند حوزه و دانشگاه به وحدت برسند. دلیلش این است که در جامعه ما، عرصه سیاست و فرهنگ در هم فرومی‌روند، در حالی که باید همچون دو دریا، در عین ارتباط، در یکدیگر مخلوط نشوند. تمثیل دریا در قرآن آمده است: «دریاهای شور و شیرینی هستند و بین آن‌ها برزخی است که در هم نمی‌شوند». عرصه‌های سیاست و فرهنگ نیز، در عین هم‌جواری، نباید در هم فروروند، اما این اتفاق افتاده و همین یکی از موانع فهم درست این ارتباط است. بنابراین، شاهدیم که علوم انسانی به‌راحتی محکوم می‌شود به اینکه نه‌تنها غربی است، که ابزار دشمن غربی نیز به شمار می‌رود؛ یعنی ابزار تسلط و تهاجم فرهنگی محسوب می‌شود. این در حالی است که در واقعیت، حداقل از دید ما دانشگاهیان، این‌گونه نیست که در غرب اشخاصی به‌عمد علمی به وجود آورده‌اند که به وسیله آن، وضعیت ما را به مخاطره بیندازند؛ آن‌ها به کار خود مشغول‌اند. اگر کسی به فلسفه و علوم انسانی می‌اندیشد و نظریه ارائه می‌دهد، به دنبال آن نیست که فرهنگ ما را ویران کند، بلکه به رشد فرهنگ خود کمک می‌کند؛ حال ممکن است فرهنگش تفاوت‌هایی با فرهنگ ما داشته باشد.

از سوی دیگر، یکی از تفسیرهای غالب در حوزه‌های ما، سیاه‌نگری به علوم انسانی معاصر است؛ نه‌تنها به این دلیل که غربی است، بلکه به این معنا که با سیاست‌های غربی یکی است و به عنوان یک حربه سیاسی در

مورد ما عمل می‌کند. گاه و بی‌گاه صاحب‌نظران علوم انسانی به این همدستی آشکار و پنهان متهم شده‌اند؛ این نشان‌دهنده بدفهمی‌های حوزه درباره علوم انسانی معاصر است. البته نهاد دانشگاه نیز به حوزه بدبینی‌هایی دارد؛ یعنی سنت را مترادف با تحجر و عقب‌ماندگی می‌داند، که حوزه متولی آن است.

در دوره روشنگری، که اوج آن قرن هجدهم بود، ستیز مهمی با سنت رخ داد. کانت نماینده برجسته این قضیه است. در آن زمان، روشنگری به نحوی مقاومت در برابر سنت به حساب می‌آمد، اما در حال حاضر افرادی مانند ژاک دریدا از روشنگری جدید صحبت می‌کنند. یکی از نقاط ضعفی که دریدا در این روشنگری به آن اشاره می‌کند مقابله شدید با سنت است. به زعم او، ما می‌توانیم ارتباط ملایم‌تری با سنت برقرار کنیم، که امری ضروری است. هویت تاریخی و فرهنگی ما با سنت گره خورده است. کسانی که تاریخ ندارند تلاش می‌کنند برای خود تاریخ بسازند؛ یعنی هویت تاریخی و فرهنگی مسئله بسیار مهمی است. کشورهایمانند استرالیا، که تاریخ کوتاهی دارند، می‌کوشند برای خود تاریخ دست‌وپا کنند. این امر نشان می‌دهد که سنت قابل حذف نیست و گذشته به نحوی با ما پیوند خورده است.

بر این اساس، این معضل دو سو دارد: در یک سو علوم انسانی معاصر قرار گرفته است، که به دلیل آمیختگی با سیاست، بد فهمیده می‌شود، و در سوی دیگر سنت جای دارد، که احتمالاً آن را، به دلیل متحجرانه و منفی تلقی کردن، مانع مدرنیته می‌دانیم؛ تفکری که شاید در بسیاری از دانشگاه‌ها وجود داشته باشد. بنابراین، ضروری است که گذشته خود را با تحولات جدید پیوند دهیم؛ زیرا سنت به هوای تازه نیاز دارد و در غیر این صورت، راکد می‌شود و گذشته نیز باید زنده و مرتبط با حال و آینده

باشد. گذشته منقطع، گذشته‌ای مرده است؛ به همان نحو که حال یا آینده منقطع، سست و بی‌بنیاد است.

۳. موانع وحدت

در ادامه، به برخی از عوامل و موانع وحدت حوزه و دانشگاه می‌پردازم. **سوءفهم‌های متقابل:** از نظر حوزه، دانشگاه نهادی انحرافی است که از جاده خارج شده و به حرف‌های سکولار آغشته گشته است و باید از این مسیر بازگردد. دانشگاهیان نیز سوءتعبیر دیگری دارند و ممکن است حوزویان را مانع تحولات بدانند. این دو برداشت باید به بحث گذاشته شود؛ یعنی در نشست‌هایی، حوزویان و دانشگاهیان برداشت خود را به‌صراحت عنوان کنند و اگر نقد و نظر متقابلی دارند، مطرح کنند. این گفت‌وگوها می‌تواند نتایج خوبی دربر داشته باشد. ابتدا باید سوءنظرها را بیابیم و اصلاح کنیم؛ این گام مهمی است. البته در هر دو نهاد نقص و سوءتعبیر وجود دارد. ممکن است علایم و آثاری از تحجر در حوزه وجود داشته باشد، همچنان‌که احتمالاً علایم و آثاری از فقدان استقلال فکری در دانشگاه‌ها وجود دارد. دانشگاه نه‌تنها از حوزه، بلکه باید از دانشگاه‌های دیگر دنیا نیز مستقل باشد. در حال حاضر، دانشگاه‌های خوبی نداریم. در کدام یک از رشته‌های علوم انسانی یک نظریه ایرانی تدریس می‌شود؟ این در حالی است که در دانشگاه‌ها، نظریه‌های مختلف موجود در دنیا را تدریس می‌کنیم، که البته کار خوبی است، اما باید بپذیریم که دانشگاه ما هنوز بالغ نشده و کودک است و این خود یک نقص محسوب می‌شود. فقدان استقلال و اینکه هنوز به درجه‌ای نرسیده‌ایم که نظریه‌ای بومی تدوین کنیم، می‌تواند به شکل نوعی وابستگی فکری به دانشگاه‌های غربی درآید. به این ترتیب، سوءتعبیرهای متقابل باید رفع و به تبع آن، نقایص نیز برطرف شوند.

فقدان تعامل برابر و آزاد: رابطه حوزه و دانشگاه باید از شکل هدایت‌گرانه خارج شود. فرض رابطه طولی میان این دو نهاد، فرضی غلط است. حوزه نباید این تصور را داشته باشد که برای هدایت دانشگاه با آن ارتباط دارد. مطلوب‌ترین شکل رابطه ایجاد تعامل آزاد بدون احساس برتری یکی بر دیگری است. به نظر می‌رسد در رفع موانعی که برای این تعامل آزاد وجود دارد، نقش حوزه به مراتب مهم‌تر از نقش دانشگاه است.

قداست‌پیشگی: یکی از مشکلات حوزه، قدسی بودن علوم حوزوی است. در این که دین مقدس است شکی نیست؛ زیرا خدا مقدس است و دین از او سرچشمه می‌گیرد. اما این تقدس به علوم دینی نیز سرایت می‌کند، که اشتباه است. علوم دینی، به این دلیل که دست‌پرورده انسان‌ها هستند، نامقدس‌اند. بنابراین، نباید این تصور در حوزه وجود داشته باشد که چون حوزه علمی به علوم دینی مشغول است، دانش و دانشمندان ما مقدس‌اند. چرا نمی‌توان با یکی از شخصیت‌های برجسته حوزه مناظره کرد؟ زیرا یکی از پس‌زمینه‌های این است که هاله‌ای از تقدس در اطراف حوزه و شخصیت‌های برجسته آن شکل گرفته است. این مانع‌عاملی از ناحیه دانشگاه دارد، که مانع گفتن است، و عاملی از ناحیه حوزه، که مانع شنیدن است. در اینجا حوزه باید از خود تقدس‌زدایی کند. یکی از راه‌های غلبه بر موانع وحدت، قداست‌زدایی حوزه از خود است. فقط در این صورت است که اندیشه‌ها و شخصیت‌ها در معرض نقد و گفت‌وگو قرار می‌گیرند.

اتفاق مبارکی که اخیراً رخ داد این بود که مجله *نقد کتاب*^۳، که در حوزه منتشر می‌شود، شماره اخیر خود را به آرای آیت‌الله جوادی آملی اختصاص داد. چنین کارهایی باید تداوم یابد. حوزه باید باور کند که هیچ

تقدسی برای علوم و عالمان حوزوی وجود ندارد، و این را به صورت عملیاتی به دانشگاه منتقل کند. در این صورت، گفت‌وگو و نقد متقابل انجام می‌پذیرد.

فقر آزاداندیشی: آزاداندیشی واژه نام‌آشنا و پرتکراری است که به معنای واقعی تحقق عینی نیافته است. آزاداندیشی به این معناست که حوزویان و دانشگاهیان با هم گفت‌وگو کنند و بدون ترس و نگرانی، مباحث خود را مطرح سازند. چنین فضایی تاکنون به وجود نیامده است. به‌راستی چرا باید از آزادی فکر ترسید؟ واقعیت این است که اندیشمندان ما متعلق به این جامعه هستند، اما این را باور نمی‌کنیم و آن‌ها را عناصری وابسته می‌دانیم. فردی که اهل تفکر است چگونه ممکن است وابسته باشد؟! حتی به فرض وابسته بودن، باید با سلاح اندیشه با او برخورد کنیم. شعار اسلام این است: «أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ». در نتیجه، باید فضای برجسب زدن — مثل اینکه فلانی سکولار است و نظایر آن — را رها کنیم. لازمه آزاداندیشی این است که اجازه دهیم هر کس سخنی دارد بیان کند و با او علمی برخورد کنیم و از برجسب زدن پرهیزیم. این منطق قرآن است که سخن حق و سخن باطل باید با هم درآویزند تا در نتیجه آن، حق غالب شود: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» (انبیاء: ۱۸). چرا نگرانیم؟!

به این ترتیب، باید فضای آزاداندیشی در دانشگاه و حوزه ایجاد شود و همان‌گونه که نمایندگان مصونیت سیاسی دارند، دانشگاهیان نیز مصونیت داشته باشند.

البته اهانت بحث دیگری است. بحث علمی یعنی اینکه گزاره‌ای مطرح کن و پای نقد آن بایست؛ این مطلوب ماست. نباید نگران باشیم. اگر کسی حرفی زد و به لحاظ فکری گروهی آن را برنتافتند، این می‌تواند نشانه قوت جامعه باشد. چه زمانی درک می‌کنیم که جراحی، سلامتی به دنبال

دارد؟ زمانی که با وجود ترس از اتاق عمل، بر آن ترس غلبه می‌کنیم و زمانی که تیغ جراحی نقاط آفت‌خورده را لمس می‌کند. جراحی‌های درونی را به رغم دردناک بودن باید تحمل کرد؛ زیرا ثمربخش و امیدبخش است. هنوز جرأت ورود به اتاق عمل در جامعه ما ایجاد نشده است. ما تا آستانه در کرسی‌های آزاداندیشی پیش می‌رویم، اما به دلیل هراس و وحشت، باز می‌گردیم. حوزویان، دانشگاهیان، و به طور کلی مسئولان جامعه باید شجاعانه آن را بپذیرند و اجازه دهند متفکران جامعه حرف بزنند. با ایجاد این وضعیت، وحدت برقرار می‌شود.

«نوآم چامسکی» در امریکا نمونه خوبی است؛ هنوز سخن از دهان سیاست‌گذاران این کشور خارج نشده، بی‌محابا آن را نقد می‌کند. چرا با او برخورد نمی‌کنند؟ زیرا وجود این‌گونه افراد برای رشد تفکر در جامعه مفید است. طرد متفکران در هر جامعه‌ای فاجعه‌آمیز است. چرا متفکران ما باید این سو و آن سوی جهان باشند؟! اجازه دهیم به ایران بازگردند و اینجا فریاد بزنند.

نابرابری فرصت‌های اجتماعی: مانع پنجم، نبود فرصت‌های اجتماعی برابر است. به حوزه و دانشگاه باید فرصت‌های اجتماعی برابر داده شود. نبود این فرصت‌ها افتراق و جدایی به وجود می‌آورد. در حال حاضر، می‌توانیم با اطمینان بگوییم که فرصت‌ها و امکاناتی که در اختیار حوزه و دانشگاه قرار دارد یکسان نیست. گاهی امکانات و زمینه‌های بیشتری در اختیار حوزه قرار می‌گیرد. مثالی را مطرح می‌کنم که برایم بسیار رنج‌آور و قابل تأمل بوده است. در قم، مرکزی وجود دارد که پایان‌نامه‌های دانشجویان فوق‌لیسانس را بلافاصله بعد از دفاع به صورت کتاب چاپ می‌کند. آیا این امکان در دانشگاه وجود دارد؟ حتی دانشجویان دکتری ما نیز از این امکان برخوردار نیستند. این امر ضرورتی ندارد؛ مگر چه تعداد

از پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد قابلیت کتاب شدن دارند؟ تا کتاب شدن پایان‌نامه‌ها راه زیادی در پیش است. مشکل کلی ما این است که فکر می‌کنیم نوشتن کتاب کار آسانی است، در صورتی که نویسنده کتاب باید تپه‌های مقالات را فتح کرده باشد. راهی که در جهان وجود دارد این است. اساتیدی کتاب می‌نویسند که امتحان خود را در نوشتن مقاله‌های پژوهشی پس داده و ثابت کرده‌اند و حرفی برای گفتن دارند. صحیح نیست که بودجه کشور را صرف کتاب شدن پایان‌نامه‌های دانشجویان فوق‌لیسانس کنیم. اگر چنین امکانی وجود دارد، چرا به صورت مساوی نباشد؟ خود این سیاست، بد خرج کردن و نامتعادل بودن است.

برابری فرصت‌های اجتماعی یعنی این که اگر برای حوزه فرصت‌هایی از قبیل بودجه و امکانات قائل می‌شویم، در مورد دانشگاه نیز به همان شکل عمل کنیم. در غیر این صورت، با تصور اینکه حوزه نورچشمی نظام و دانشگاه بچه سرراهی است، افتراق آغاز خواهد شد. حتی اگر یوسفی وجود دارد، باید با سایر فرزندان یکسان دیده شود، که اگر چنین نباشد، ممکن است داستان یوسف تکرار شود. در نتیجه، حوزه باید مراقب باشد که وارد عرصه رانت‌های اجتماعی نشود و دولت نیز نباید حوزه را دولتی کند، که این بسیار خطرناک است. تأثیرگذاری حوزه‌های علمیه در طول تاریخ کشور به دلیل استقلال آن‌ها از دولت‌ها بوده است. این استقلال باید حفظ شود.

نتیجه‌گیری

همه ما کم‌وبیش با مشکلات حوزه و دانشگاه آشنا هستیم و انتظار شنیدن چیز جدیدی را نداریم. لازمه شکل‌گیری وحدت، اگر اراده‌ای برای آن وجود دارد و شما بخشی از این اراده را به نمایش می‌گذارید، ملاحظاتی است که بیان شد:

- داشتن تصور درست از مفهوم وحدت؛
 - افقی دیدن وحدت حوزه و دانشگاه؛
 - ملاحظه قوت‌های حوزه در ارتباط با سنت؛
 - ملاحظه قوت‌های دانشگاه در ارتباط با دنیای معاصر؛
 - ضرورت گفت‌وگو و تعامل میان حوزه و دانشگاه در زمینه علوم انسانی؛
 - تقدس‌زدایی از حوزه و حوزویان؛
 - اجرای واقعی آزاداندیشی؛
 - برابری فرصت‌های اجتماعی حوزه و دانشگاه.
- تا زمانی که این موانع مرتفع نگردد، وحدت نیز برقرار نمی‌شود. صرف گفتن نیز آن‌ها را برطرف نمی‌کند؛ در این زمینه، باید گام‌های عملی برداریم.

گفتار سوم جستاری بر ناسازه دین و دانش

داوود فیرحی*

مقدمه

در این گفتار، در ارتباط با بحث تعامل حوزه و دانشگاه، موضوعی بسیار اساسی را مطرح خواهیم کرد. شاید دلیل طرح این موضوع تجربه سی ساله‌ای است که آن را در رفت و آمد به دانشگاه و حوزه اندوخته‌ام. آنچه بیان می‌کنم استناد به سخنان کسی نیست، بلکه دریافت شخصی‌ام از قضایایی است که وجود دارد.

۱. پارادوکس‌های جامعه ایرانی

معمولاً در حوزه تفکر با دو مفهوم مهم مواجه‌ایم که عبارت‌اند از پیشرفت و پارادوکس. مفهوم پیشرفت به این معناست که اگر کشوری احساس کند با پارادوکس مواجه است، احتمالاً با پیشرفت‌هایی همراه بوده و حل پارادوکس نیز گامی رو به جلوست. در هر جامعه، از حیث تاریخ تفکر،

* استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران

پارادوکس نشانه پیشرفت است؛ جامعه به مرحله‌ای رسیده است که می‌خواهد از آنچه هست عبور کند و در نتیجه، با پارادوکس‌هایی مواجه می‌شود که اگر بتواند آن‌ها را حل کند، احتمالاً پیشرفت خواهد داشت.

پارادوکس همانند توپی است که پرتاب می‌شود و پس از برخورد با دیوار، به صورت فرد اصابت و او را گیج و سرگردان می‌کند. پس از زمان مشروطه، در حل پارادوکس‌هایمان بسیار کند عمل کردیم و حتی در برخی مواقع، به جای حل پارادوکس، اقدام به حذف آن نمودیم. پارادوکس‌ها وجودی یک جامعه نیستند، بلکه به لحاظ تاریخی پدید آمده‌اند؛ یعنی ما اقداماتی انجام داده‌ایم که در نتیجه آن‌ها، این پارادوکس‌ها ایجاد شده‌اند. به اصطلاح، پارادوکس‌ها ضروری^۴ نیستند، بلکه تاریخی^۵ هستند و به مدد زمان شکل گرفته‌اند و ساخته^۶ شده‌اند؛ مانند دو نفر که با اختیار با یکدیگر ازدواج می‌کنند و پس از تشکیل زندگی مشترک، پارادوکس‌ها در زندگی آن‌ها نمود می‌یابد. به طور کلی، همه انسان‌ها کم‌وبیش واجد پارادوکس‌اند. اصولاً پارادوکس‌ها مسئله‌سازند^۷. نظام‌ها و سیستم‌های اجتماعی نیز پارادوکس دارند و آنچه امروز با عنوان پارادوکس حوزه و دانشگاه یا دین و دانش جدید مطرح می‌کنم به نظام اسلامی ارتباطی ندارد، بلکه نظام جمهوری اسلامی نتیجه این پارادوکس است.

پس از سال ۱۹۰۶ م ۱۲۸۵ ش، زمانی که در کشورمان با پدیده دولت مدرن، که دانشگاه یکی از عناصر آن است، مواجه شدیم، چند پارادوکس مهم شکل گرفت. در ادامه، به معرفی این پارادوکس‌ها می‌پردازم:

پارادوکس دانش و دین: پارادوکس دانش یعنی دانش از کجا شکل می‌گیرد و نهادهای دانش و دین باید چه ارتباطی با یکدیگر داشته باشند. می‌دانید که

1. esencial
2. historical
3. constrictive
4. problematic

هنوز نتیجه این پارادوکس در کشور حل نشده و بحرانی به نام دانش مذهبی و دانش سکولار یا دانش ملی و مذهبی را به وجود آورده است.

پارادوکس شریعت و قانون: این پارادوکس بسیار مهم است و هنوز در کشور، حل نشده باقی مانده است. می توان گفت اگر این پارادوکس را حل کنیم، احتمالاً گامی رو به جلو برداشته ایم.

پارادوکس دموکراسی و اقتدار: از دیگر پارادوکس های سنگین، تضادی است که میان دموکراسی و اقتدار وجود دارد، که نمی دانیم کدام یک را انتخاب کنیم. مشکلی که در نتیجه آن به وجود می آید این است که انتخابات به جای این که ما را به حل بحران و رسیدن به نقطه صفر از حیث اختلافات اجتماعی هدایت کند، بحرانی شدیدتر از بحران پیشین را باعث می شود.

پارادوکس انتخاب و نصب: این پارادوکس زیرمجموعه پارادوکس قبلی است؛ به عبارتی، مستقل نیست و همان پارادوکس سوم با تعبیری متفاوت است.

پارادوکس استقلال و رابطه با جهان: این پارادوکس فوق العاده جدی است. نمی دانیم کدام برای ما بهتر است: در لاک خود فروروییم یا وارد گفت و گو با جهان شویم؟ آیا هر گفت و گویی لزوماً وابستگی به دنبال دارد، یا این که می تواند با حفظ استقلال و تمامیت ارضی صورت گیرد؟ ترس از جهان^۱ در چشمان همه ما وجود دارد. این ترس حتی در چشمان کسانی که به صورت فردی به کشورهای دیگر مهاجرت می کنند نیز دیده می شود.

پارادوکس امنیت و آزادی: این پارادوکس نیز، در نوع خود، سنگین است. در این پارادوکس، می ترسیم که اگر به قومیت ها، گروه ها، و اقلیت ها اختیاراتی تفویض کنیم، امنیتان به خطر بیفتد؛ به همین دلیل، هراس داریم و مباحث امنیتی برایمان بسیار اساسی اند.

پارادوکس بومی گرایی و پیشرفت: این پارادوکس نیز بسیار عجیب است. اساساً چرا به بومی شدن گرایش داریم؟ چه اتفاقی در پس این بومی شدن رخ خواهد داد؟ اصولاً بوم ما کجاست و ما می‌خواهیم چه کاری انجام دهیم؟

۲. تاریخچه پارادوکس دین و دانش

جالب است که این پارادوکس‌ها از دوره مشروطیت آغاز شده‌اند. از مجموعه پارادوکس‌های موجود، به تحلیل پارادوکس دانش می‌پردازم. از جمله سؤالاتی که با آن مواجه‌ایم این است که شروع حرکت دانش باید از کجا باشد و منبع آن کجاست. برای توضیح این پارادوکس، ابتدا تاریخچه آن را بررسی می‌کنم و سپس وارد قلب آن می‌شوم، که مبحثی بسیار مهم و اساسی است.

زمانی که به نقطه آغاز و پیدایش این پارادوکس می‌نگریم، اولین پارادوکس‌های پدیدآمده به دوره مشروطه بازمی‌گردد. اتفاقی که در آن دوران روی داد این بود که در آستانه ورود به دنیای جدیدی به نام «دولت مدرن» قرار گرفتیم. نمی‌دانستیم که درون این دنیا چه محتوایی قرار دارد، اما قطعاً می‌دانستیم که باید از دنیای پیشین مهاجرت کنیم؛ زیرا دنیای سنت برای ما ناامن شده بود. برای نمونه، در دوره مشروطه، متفکران کم‌وبیش به این نتیجه رسیدند که نظام سنتی کارایی لازم را ندارد، اما با چنین پرسش‌هایی نیز مواجه شدند: آیا خروج از نظام سنت، به معنای حذف کل سنت است یا خیر؟ آیا دین جزء سنت است یا خیر؟ آیا دین همان سنت است، یا مقوله جداگانه‌ای است که باید آن را از کمنده سنت رها کرد و دوباره درباره‌اش اندیشید؟ این‌ها بخشی از پرسش‌هایی است که در سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۴ ق مطرح شدند. در دوره مشروطه، چنین پرسش‌های جدی‌ای برای ما ایجاد شد. مسئله استبداد و لزوم عبور از آن از جمله دشواری‌ها و چالش‌های موجود در آن دوران به شمار می‌رود.

تجربه تاریخی نشان می‌داد که استبداد به نهایت ریزش خود رسیده است، اما این که دنیای جدید را چگونه درک کنیم، خود از مسائل دشوار بود. در آن دوره، شاهد دو حرکت هم‌زمان بودیم. در حقیقت، حاصل ضرب این دو حرکت شروع مربع جدیدی از حرکت در ایران بود. یکی از آن‌ها، پیدایش مدارس جدید، نظیر اولین مدارس علوم سیاسی و مدارس کشاورزی با عنوان فلاح، بود. در این مسیر، دارالفنون را نیز داریم. تعدادی از متفکران ما معتقدند که باید ابتدا حوزه سیاست را اصلاح کنیم تا بقیه قسمت‌ها اصلاح شوند. برخی دیگر بر این اعتقادند که اگر حوزه فرهنگ را اصلاح کنیم، سایر قسمت‌ها اصلاح می‌شوند. جالب اینجاست که هر دو گروه، درگیر جریان سنت بودند. بنابراین، ما به لحاظ تاریخی شاهد دو درگیری با سنت بودیم. استدلال برخی متفکران مذهبی ما این بود که نه تنها جامعه به لحاظ فرهنگی خراب شده، بلکه خود مذهب را هم فاسد کرده است. استدلال این بود که مذهب آمیخته به خرافات و آلودگی‌ها شده است و کارایی لازم را ندارد. در واقع، می‌دانستند که جامعه بدون مذهب دچار نیهیلیسم خواهد شد و نباید از مذهب عبور کرد. مذهب تنها ذخیره هویتی جامعه ایرانی است که حذف آن، جامعه را متلاشی خواهد کرد. بنابراین، آنها اعتقاد داشتند که هر کس این عنصر را تهدید کند در حقیقت هویت را تهدید کرده است.

از طرف دیگر، مذهب دچار بحران داخلی شده بود، تا جایی که در مدارس سنتی، پس از ده سال تلاش، نوآموزان توانایی نوشتن را نداشتند، در حالی که در مدارس رشدیه، پس از یک سال، توانایی نوشتن را کسب می‌کردند. بنابراین، یک نظام آموزشی فقدان توازن خود را به طور خودکار نشان داد.

از این پس، دو راه مختلف پدیدار شد. راه اول این بود که دانش‌های جدید را در مراکز بیرون از حوزه‌ها تأسیس کنیم. سرانجام این بحث‌ها،

ادغام این مدارس و تأسیس اولین دانشگاه در سال ۱۳۱۳ ش بود. راه دوم این بود که دانش‌های جدید را وارد دنیای حوزه‌ها کنیم تا شاید حوزه متحول شود. این راه در حال حاضر نیز پیگیری می‌شود.

در سال ۱۳۲۷ ق، یعنی دقیقاً سه سال بعد از انقلاب مشروطه، یکی از متفکران خوب ما به نام اسدالله ممقانی کتابی نوشت با عنوان *مسلك الامام فی سلامه اهل الاسلام*. این کتاب دارای عنوان عربی و متن فارسی است. در ۱۲۹۶ ق، ممقانی کتابی به نام *روح التمدن و مدینه الاسلام* نوشت. یکی از جملات مهم کتاب این بود: «اگر مذهب در ایران تهدید شود — چون نشانه‌های کودتا وجود دارد — روح فدائیان به جوش آمده و آن‌ها مبارزاتشان را شروع خواهند کرد». این پیش‌بینی در ۱۲۹۶ ق مطرح شد و فدائیان اسلام در ۱۳۲۳ ق به عنوان یک جریان برانداز حاکمیت رضاخانی قد غلم کردند. در حقیقت، این‌گونه نبوده است که جریان فدائیان اسلام یکباره شکل گیرد، بلکه عوامل و زمینه‌های قبلی در پیدایش آن دخیل بوده است.

این دو کتاب بر این باور بودند که باید به نحوی جامعه را تغییر داد، اما راه آن را نمی‌دانستند. تنها راه آن‌ها این بود که اصلاحی در دانش ایجاد کنند. پیشنهادشان این بود که شبیه دانشگاه الازهر عمل کنند؛ یعنی دانش‌های جدید را در حوزه‌ها به کار گیرند تا حوزه‌ها نیز بتوانند، برای مثال، رشته‌هایی همانند فیزیک، ریاضی، و زبان‌های خارجی داشته باشند؛ همان‌الگویی که در دنیای کاتولیک پیدا شده بود. همان‌طور که می‌دانید، آرم‌های دانشگاه‌های بزرگ اروپا مدرن نیستند و نمادهایی مانند سر درِ کلیسا هستند. همان‌گونه که در غرب، دانش‌های جدید از دل حوزه‌های مسیحی بیرون آمده‌اند، در ایران نیز دنبال چنین مسیری بودند، اما گفتمان‌های اجتماعی اجازهٔ چنین تحولی را در ایران نمی‌داد. گفتمان‌های اجتماعی در ایران، آن‌گونه که سوابق تاریخی نشان می‌دهد، از زمان

مشروطه به بعد در فضای تضادگونه‌ای قرار گرفت؛ یعنی زمانی که از دموکراسی صحبت می‌کردند، مباحث مذهبی مطرح نبود و برعکس، وقتی از اسلام صحبت می‌کردند، بحث‌های مربوط به دموکراسی مجال طرح نمی‌یافتند. از این رو، گفتمان اجتماعی در ایران دچار تضادی شد که در اروپا وجود نداشت. علتش این بود که وقتی مجلس به توپ بسته شد، به طور خودکار، شاهد تفکیک دو طیف مذهبیون و فعالان غیرمذهبی بودیم. سرانجام، نیروهای غیرمذهبی تلاش کردند دولت پهلوی را در ایران تأسیس کنند و بحث مذهب را کلاً به حاشیه برانند. در حقیقت، گفتمانی در ایران به دنبال آشتی بین دو دانش با دو مبنای مختلف بود، که هیچ‌گاه شکل نگرفت. به محض کودتای رضاشاه در سال ۱۲۹۹ ش، در اواخر سال ۱۳۰۰ ش، حوزه‌های علمیه به عنوان نمادی در برابر این تغییرات تأسیس شدند؛ یعنی بنیان‌گذاری حوزه برخاسته از گفتمان مقاومت بود. این گفتمان شامل دو عنصر کلیدی بود: یکی مقابله با دولت پهلوی و دیگری مقابله با ماتریالیسمی که تحت تأثیر جنبش‌های چپ و بخشی از روشنفکری فرانسه در حال شکل‌گیری بود؛ یعنی به موازات این‌که روشنفکران نسبتاً سکولار دولت پهلوی را تأسیس کردند، نیروهای مذهبی احساس کردند که باید نهاد حوزه تأسیس شود؛ پیشنهادی که ممکن بود در سال ۱۳۲۷ ق مطرح کرده بود. نظر او این بود که برای شکل‌گیری رابطه بین دولت و دین در ایران باید حوزه‌های علمیه در نزدیکی تهران تأسیس شوند. این پیشنهاد حدود پانزده سال قبل از رضاشاه مطرح شد. در عکس العمل به این اتفاق مهم، رضاخان مکان دانشگاه تهران را از یک تاجر تبریزی خرید و این دانشگاه را در سال ۱۳۱۳ تأسیس کرد. در این میان، مهم‌ترین معما، دانشکده الهیات بود؛ این‌که آیا دولت می‌تواند دانشکده الهیات را تأسیس کند یا خیر. با توجه به ایده تقابل، که از زمان مشروطه

آغاز شده بود، هر دو گروه تلاش می‌کردند تا نظام دانش و آموزش خود را حفظ کنند، تا آنجا که وقتی شهید مطهری (ره) می‌خواست وارد دانشکده الهیات شود، مورد تکفیر قرار گرفت.

با این توصیفات، مسئولان ما تصور می‌کردند که با حذف مذهب از حوزه‌های اجتماعی و راندن آن به حوزه‌های خصوصی، احتمالاً بتواند مشکل جامعه را حل کنند؛ بنابراین، به سرکوب اجتماعی در سطحی وسیع روی آوردند. در تقابل با این جریان، ایده‌ای شکل گرفت مبنی بر این‌که باید حرکتی اجتماعی شکل گیرد و جریان‌های غیرمذهبی را سرکوب کند. فرض این بود که ما باید جامعه خالص اسلامی ایجاد کنیم تا این پارادوکس حل شود. این ایده در سال ۱۳۲۰ ش شکل گرفت. در این دهه، مجموعه مقالات و نشریاتی داریم که یکی از آنها *آیین اسلام* است. آن‌ها به دنبال تشکیل حکومت اسلامی بودند تا جایگزین دولت پهلوی شود تا سپس — به قول خودشان — بتوانند جامعه را اصلاح کنند. جناب مرحوم حمید عنایت، از متفکران خوب ایران، کتاب کوچکی به نام *دین و جامعه* دارد. ایشان در این کتاب می‌گوید: «انقلاب اسلامی تحقق آرمان‌های دهه بیست است». با این وصف، دوباره این پارادوکس با حذف نشان داده شد، اما قاعده این است که پارادوکس‌ها حذف شدنی نیستند و ما باید راهی برای حلشان پیدا کنیم. برخی، به خصوص امام خمینی (ره)، برای حل این پارادوکس به دنبال ایده وحدت بودند. من در ادامه اشاره خواهم کرد که ایده وحدت، با توجه به مفهوم اصطلاح «وحدت»، تحقق‌پذیر نیست.

۳. بررسی و نقد معانی وحدت

یکی از مفاهیم وحدت این است که دو شیء متضاد و متفاوت خصوصیات مغایر یکدیگر را حذف کنند تا بتوانند واحد شوند. به طور کلی، فقط چهار فرض برای وحدت می‌توان متصور بود:

فرض اول: دو چیز متفاوت ذیل امری سوم قرار گیرند تا پارادوکس حل شود؛ همانند مفهوم فراگیر خانواده، که هم زن و هم مرد را شامل می‌شود. این فرض به این معناست که برای حل پارادوکس، باید به سطح بالاتری برویم که هر دو را شامل می‌شود؛ مانند این که دو ظرف متفاوت و جدا از هم را در ظرفی سوم قرار دهیم.

فرض دوم: خصوصیات یکی را حذف و در دیگری ادغام کنیم. این به معنای وحدت نیست، بلکه اضمحلال است؛ یعنی احتمالاً در خانواده‌هایی که مردسالار یا زن سالارند، خانواده وجود ندارد.

فرض سوم: عکس فرض دوم است؛ یعنی یک نوبت حوزه در دانشگاه هضم شود و در نوبت دیگر، دانشگاه در ساختار حوزه. این گزینه‌ای بود که پیش از این هم تجربه شده بود. در دوره‌ای، سکولارها مذهب را حذف کرده بودند و در دوره‌ای دیگر، مذهب همه دانش‌هایی را که تصور می‌کرد از بیرون حوزه آمده‌اند به سکولاریسم متهم نمود و آنها را حذف کرد، در حالی که پیش از مشروطه، احدی از دانش سکولار صحبتی نمی‌کرد. یک عالم دینی، فیزیک و ریاضی هم می‌خواند و هیچ مشکلی پیش نمی‌آمد. این مشکل از مشروطه به بعد پیدا شد.

فرض چهارم: به نظر می‌رسد تنها فرض ممکن آن است که بتوانیم برای وحدت، معیاری واقعی بیرون از هر دو قرار دهیم و بر حسب آن، این دو را با هم جمع کنیم. واقعیت این است که این اتفاق در طول این سی و چند سال رخ نداده است. در این چند سال، بیش از وحدت، هم‌نشینی این دو نهاد صورت گرفته است و حتی در مواقعی این دو یکدیگر را طرد کرده‌اند. برای مثال، در مقطعی، با ایجاد موج اخراج در دانشگاه‌ها، فحول دانشمندانمان را که اهل قلم بودند از کارایی اجتماعی‌شان ساقط کردیم، که خطرناک‌ترین اقدامات بود. چنین برخوردهای نابخردانه‌ای دو مشکل

برای سیستم به وجود می‌آورد: اول، ما نیروهای زبده را حذف و افراد ناشی را جایگزین آنها می‌کنیم؛ دوم، مطمئناً استاد آزرده‌دل ساکت نمی‌نشیند و شروع به انتشار نقدهای خود می‌کند. در حقیقت، ما با این کار، به طور خودکار، پتانسیل‌های ضد وحدت را تولید کردیم.

برخی از بزرگان گفته‌اند که ما باید وحدت را در هدف جست‌وجو کنیم و باید هدف هر دو نهاد را خدمت به جامعه تعریف کنیم. اما وحدت در هدف، به معنای وحدت نیست، بلکه نوعی همسویی^۹ است؛ مثل این که در حال حرکت در خیابان باشیم و پشت سرمان ماشینی بیاید و بگوییم هدفمان یکی است. آیا می‌توانیم چنین حرفی بزنیم؟ مگر می‌توان در وحدت شیعه و سنی، از یک طرف از وحدت سخن گفت و از طرف دیگر، هر مذهبی از مختصات مذهب بودنش دفاع کند؟ در این صورت، ما به نفاق متهم می‌شویم. علاوه بر این، اگر ما اصول مذهب خود را نداشته باشیم، اساساً وحدت چه کارایی‌ای خواهد داشت؟ به عبارت دیگر، ما به دنبال وحدت هستیم تا اصولمان پابرجا باشد. در وحدت حوزه و دانشگاه نیز همین‌گونه است. وحدت در صورتی کارایی خواهد داشت که دانشگاه، دانشگاه باشد. اگر وحدت را به گونه‌ای معنا کنیم که دانشگاه هویت دانشگاهی‌اش زیر سؤال رود یا حوزه هویت خود را از دست دهد، معنای اصلی وحدت از دست خواهد رفت.

جناب آقای شبیری زنجانی در وب‌سایت شخصی خودشان جمله‌ای از پدرشان نقل می‌کنند به این مفهوم که برخی چیزها متحد شدن نیستند، از جمله اختلاف شیعه و سنی؛ زیرا ما به‌ازایی حقیقی دارند. آنهایی که مابه‌ازای حقیقی دارند متحد شدن نیستند؛ مانند جنسیت مرد و زن، که نه زن، مرد می‌شود و نه برعکس. برای مثال، در کشفیات باستان‌شناسی، وقتی

یکی می‌گوید چاه نفت اینجا قرار دارد و دیگری می‌گوید در جایی دیگر است، نمی‌توانیم بگوییم، برای برقراری اتحاد، حد وسط را بگیریم و آنجا را حفر کنیم؛ چون هیچ‌یک باور ندارند که در نقطهٔ وسط، چاه نفتی وجود دارد. این امکان وجود ندارد که ما در حوزه‌هایی که حاق واقع دارند اتحاد ایجاد کنیم. بهتر است از واژهٔ «مصالحه» استفاده کنیم. آیا نظام دانش، مصالحه‌پذیر است؟

تاکنون دو تعریف خوب برای وحدت وجود داشته است، که ما به آن‌ها توجه نکرده‌ایم. اول، تعریف وحدت از دیدگاه فارابی است، که می‌گفت: «وحدت یعنی تعریف حوزه‌های اختصاصی هر کس یا حوزه‌های اختصاصی هر دانش». برای مثال، هنگامی که در حوزهٔ دانش سیاسی صحبت می‌کردند، می‌گفتند ما حوزهٔ فلسفه را در یک جا و حوزهٔ فقه را در جای دیگر قرار دهیم و بگوییم این دو حوزه با یکدیگر درگیر نباشند. بنابراین، تعریف فارابی از وحدت، تعریف به وظایف است. در این تعریف، وحدت به معنای همکاری است، نه اتحاد. وحدت موردنظر فارابی یکی شدن نیست، بلکه شفاف‌سازی کارویژه‌هاست؛ همان چیزی که ما به عنوان معجزهٔ شفافیت می‌شناسیم. مشکلی که در کشور داریم این است که نمی‌دانیم گروه‌های علمی، مذهبی، و دانشگاهی در چه جاهایی باید با یکدیگر همکاری کنند. اصلاً حوزه‌های همکاری آن‌ها چیست؟ چون اطلاعاتی نداریم، در اولین برخوردها دچار تلاقی می‌شویم و این تلاقی سرانجام به حذف یکی از آن‌ها منجر می‌شود. هر جا وحدت، شدنی نباشد، اجبار به دنبالش می‌آید. در آنجا عنصر زور و قدرت هم وارد می‌شود و هر کسی که زور بیشتری داشته باشد مدتی حاکم می‌شود. اما در این شرایط، شخص مقابل صبوریت به خرج می‌دهد، نه این که قبول کرده باشد، و کاسهٔ این صبوریت هم روزی لبریز خواهد شد.

تعریف دیگر وحدت را مرحوم آقا سید احمد شبیری، پدر آیت‌الله شبیری زنجانی، پیشنهاد داده‌اند. این تعریف عبارت است از «همزیستی»؛ یعنی ما کاری انجام دهیم که به رغم تفاوت‌ها، کنار یکدیگر زندگی کنیم. این تئوری به هیچ وجه به دنبال اسلامی‌سازی علوم نیست، بلکه در پی آن است که هنر همزیستی کنار مذاهب و علوم متفاوت دیگر را یاد بگیریم. این همزیستی یک هنر است. حوزه‌های دانش می‌توانند با همزیستی بسیاری از مشکلات را حل و فصل کنند. فقط در این صورت است که هم‌افزایی معنا پیدا می‌کند.

نتیجه‌گیری

حرف پایانی این است که این پارادوکس را باید حل کرد، اما حل پارادوکس به این معناست که تفاوت‌ها را بپذیریم. نظریه‌هایی که تاکنون در زمینه پارادوکس دین و دانش یا حوزه و دانشگاه مطرح شده‌اند به این تفاوت‌های ذاتی توجهی نکرده‌اند؛ یعنی غیر خود را نامشروع دیده‌اند، نه متفاوت. با نامشروع دیدن طرف مقابل، اجازه سرکوب می‌دهیم، چه از این طرف و چه از طرف دیگر. سؤال‌های اساسی این است: آیا باید دوباره به فرایند وحدت بیندیشیم؟ چرا این مقدار هزینه می‌کنیم، ولی به نتیجه نمی‌رسیم؟ آیا مسیری که برای وحدت طی کرده‌ایم درست بوده است؟ آیا گزینه‌های دیگری هم برای وحدت وجود دارد؟ چگونه می‌توانیم گزینه‌های دیگر را هم به گفتمان تبدیل کنیم؟

هم‌اکنون پارادوکس دانش و دین مهم‌ترین نوع پارادوکس جامعه‌ماست و تا زمانی که حل نشود، به جایی نخواهیم رسید.

بخش سوم

رویکردهای سازواری و همکاری

حوزه و دانشگاه

گفتار اول

الزام‌های راهبردی تعامل حوزه و دانشگاه

روح‌الله شاطری*

مقدمه

بحث وحدت حوزه و دانشگاه یکی از شعارهای قدیمی و آشنا در فضاهاى علمى و فرهنگى کشورمان است؛ همچنین از زیربخش‌هاى نظام فرهنگى و تربیتى سند اسلامى شدن دانشگاه‌ها محسوب مى‌شود. اگر آشنایى با جزئیات راهبردهاى نظام تربیتى در سند دانشگاه لحاظ شده باشد، پرداختن به جزئیات مسئله ضرورت چندانى ندارد. در این صورت، در گفت‌وگو، بحث‌هاى نزدیک و مفیدترى خواهیم داشت. گزارشى اجمالى را خدمت شما ارائه مى‌کنم.

۱. ضرورت تمدنى تعامل حوزه و دانشگاه

وحدت حوزه و دانشگاه، از لفظى که مورد نقد و تحلیل قرار گرفت تا واقعیت آن، فرایندى را سپرى کرده است تا به اینجا برسد و امروز از آن

* استادیار دانشگاه علوم پزشکى ایران و دبیر شورای اسلامى شدن دانشگاه‌ها

با عنوان تعامل حوزه و دانشگاه یاد کنیم. زمانی بحث این بود که وحدت حوزه و دانشگاه به معنای یکی شدن دو نماد علمی کشور است؛ مانند یکی شدن سپاه و ارتش. در این برش اولیه، نگرانی‌هایی ایجاد شد که سریع از آن عبور کردند. بحث بعدی این بود که این نیاز، آرمانی ضروری برای نظامی است که داعیه حضور تمدن‌سازانه در نظام بین‌المللی دارد و معتقد است که بر اساس مبانی فکری و ایدئولوژیک خود، با تکیه بر مکتب اسلام و استفاده از ظرفیت‌های نهاد علمی کشور، به دنبال تولید مفاهیم و معادلات اسلامی است که پیش‌نیاز تمدنی را برای جامعه فراهم می‌سازد. اگر قرار باشد هر کشوری روزی یک تمدن را رقم بزند، پیش از هر چیز، باید بسته‌های فکری و سیاسی از مبانی نظری خود را در زمینه‌های گوناگون تبیین، تدوین، و ترویج و بر اساس آن، گفتمان‌سازی کند و به سمت تحقق آن در عرصه نظام ملی و بین‌المللی پیش رود.

بر این اساس، در مباحث اسلامی شدن دانشگاه‌ها و در نظام فرهنگی و تربیتی — که وحدت حوزه و دانشگاه ذیل آن بود — به این سمت حرکت کردیم که مراد ما از وحدت حوزه و دانشگاه، «تعامل علمی و همکاری» دو نهاد تولید علم است. نهاد تولید علم تجربی در آموزش عالی تبلور یافت و نهاد تولید علم دینی نیز مبتنی بر آموزه‌های دینی و وحیانی در حوزه‌هاست، که بسته‌های فکری و نظری مختص خود برای شناخت در حوزه‌های هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، و معرفت‌شناسی را دارد و داعیه‌هایی را مطرح می‌کند.

متأسفانه، مانند نمونه‌های بسیار، گزارش‌هایی که از میزان تلاش برای تحقق این آرمان، هدف، پیش شرط، و پیش‌نیاز تولید دانش تمدنی ارائه می‌شود، به لحاظ ساختار، منابع مالی، و برنامه، راضی‌کننده نیست. در هیچ‌یک، برنامه‌ریزی منسجم، هدفمند، و سالمی شکل نگرفته است. البته تلاش‌ها و اقدامات منفردی شکل گرفت، اما به دلیل فقدان انسجام و

پایداری آن سیاست، برنامه‌ها و سازمان‌هایی که شکل گرفت در فرایند رفتارهای عادی و مادی نظام آموزشی، فرهنگی، و سیاسی ما محو شدند. زمانی سازمان «سمت» بحث‌هایی را پی می‌گرفت. بعد از آن، به سوی تشکیل دفتر همکاری حوزه و دانشگاه رفتیم، که آن دفتر در نهایت به پژوهشگاه حوزه و دانشگاه تبدیل شد، که امروز پژوهشگاهی شناخته‌شده است. در این مسیر، مراکز آموزش عالی بین‌رشته‌ای، از جمله دانشگاه امام صادق، دانشگاه آموزش و پژوهش امام خمینی، و نمونه‌های دیگر، تأسیس شدند. این همه با هدف تلاش برای رسیدن به این سیستم و ساختار شکل گرفته است؛ با این حال، در مراجعه به مسئولان و کسانی که متولی آن برنامه‌ها هستند، مشاهده می‌کنیم که احساس غربت، تنهایی، و فقدان انسجام سیاستی و سازمانی در کل کشور و حاکمیت در سخنانشان موج می‌زند و خسته‌اند از این که سال‌های زیادی حرف زده شده، اما هیچ اقدام بایسته، مستمر، و هدفمندی انجام نشده است.

در دور جدید بازنگری سند دانشگاه اسلامی، این بخش را مورد تأمل و سیاست‌گذاری دقیق قرار دادیم. من، در جایگاه دبیر جلسات شورای اسلامی شدن دانشگاه‌ها، اعتقاد جدی دارم که از اصلی‌ترین نقاط مورد توجه در دومینوی اسلامی شدن دانشگاه، بحث تعامل حوزه و دانشگاه است. امروز، در نظام اقتصادی، سیاسی، تربیتی، و اخلاقی، احساس فقر تئوریک می‌کنیم. امروز در این حوزه‌ها داعیه داشتن مبانی ممتاز و متمایز از مبانی فکری و معرفتی غرب و تفکرات لیبرال‌دموکراسی یا لیبراسیم کلامی را داریم، در حالی که هیچ بسته آماده‌ای را به عنوان پشتوانه نظام فکری سیاست‌گذاران و مجریان جامعه به آنان ارائه نکرده‌ایم و انجام انبوهی از امور را از آنان توقع داریم. می‌خواهیم رفتار ممتاز اسلامی داشته باشیم، در حالی که هیچ پشتیبانی تئوریکی از آنها به عمل نیامده است. چرا این پشتیبانی شکل نمی‌گیرد و شکل نگرفته است؟ چون تولید نشده است؛ چرا؟ زیرا آنچه در دانشگاه‌ها

تولید می‌شود — با کمال احترام به یافته‌های عقل بشر، دانش تجربی، و استفاده از ظرفیت‌های آن‌ها — به تکمله‌هایی بر اساس مبانی و آموزه‌های وحیانی نیاز دارد تا بتواند آموزه‌های مکتب اسلام را برای اداره جامعه در عرصه ملی و بین‌المللی ارائه کند.

اگر جامعه ما می‌خواهد طرحی در زمینه مدیریت متعالی جامعه، مدیریت با روابط متکامل جامعه و نظام‌های اجتماعی، تعریف کند، باید این مباحث را بر اساس مبانی انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی اسلامی ارائه دهد. در واقع، در بحث‌های جامعه‌شناسانه یا مباحث دیگر، هنوز گام‌های اولیه را برداشته‌ایم. این نقطه هرگز به نقطه بهتری تبدیل نمی‌شود، مگر آن‌که کاری انجام دهیم. در روایات آمده است که اگر کاری نکرده‌اید، آرزوهای بلند و انتظار رسیدن به نتیجه نداشته باشید. چه کارهایی صورت گرفته است تا ما انتظار وحدت حوزه و دانشگاه، تعامل علمی، یا تولید را داشته باشیم؟! تولید علم نه در خلوت و تنهایی، بلکه در تعامل شکل می‌گیرد. متأسفانه تعامل علمی در دانشگاه‌ها و حوزه‌ها نهادینه نیست. به شکل بسیار پراکنده و موردی، تک حرکت‌هایی انجام شده، اما به یک روند هماهنگ و متوالی، که آثار مثبتی در فضای علمی و فرهنگی جامعه ایجاد کند، تبدیل نشده است.

۲. زمینه‌های همکاری و تعامل

در این دوره، فعالیت‌هایی آغاز شد و به دنبال آن هستیم که با آسیب‌شناسی حرکت پیشین و بر مبنای شناسایی ظرفیت، زمینه‌های موجود، و مزیت‌های سازمانی آموزش عالی کشور و حوزه، زمینه‌های همکاری این دو بخش را مشخص کنیم. این زمینه‌ها با توجه به نکات زیر تعریف می‌شوند:

موضوع و گستره همکاری: وقتی به شما می‌گوییم که مایلیم با شما همکاری کنیم، یا وقتی نهادی به نهاد دیگر می‌گوید که می‌خواهم با شما همکاری کنم، اولین سؤال معقول این است در چه چیز باید با یکدیگر همکاری کنیم؟ بنابراین، سؤال اول، پرسش از موضوع و گستره همکاری است.

ساختارهای مشترک: در این همکاری، برای مثال با رویکردی اسلامی، در خصوص این موضوع با کدام ساختار باید فعالیت کنیم؟ یعنی حوزه چه ارتباطی با دانشگاه و دانشگاه چه ارتباطی با حوزه دارد؟ مأموریت‌های سازمانی آن‌ها چه نسبتی با هم دارند؟ معیارهای بخش فعالیت‌های علمی در دانشگاه و حوزه جداست. چگونه می‌توان کسی را با این شاخص و معیار با طرف دیگر هماهنگ کرد. بنابراین، ضرورت دوم، رسیدن به ساختارهای مشترک همکاری بر اساس موضوعات است. برای مثال، باید انجمن اقتصاد حوزه علمی و گروه اقتصاد دانشگاه گروه مشترک، در ساختاری تعریف‌شده، تشکیل دهند.

اولویت‌بندی و برنامه‌ریزی: موضوع و ساختار تعریف‌شده باید بر اساس برنامه و اولویت پیش رود. برای مثال، بر اساس یک فرایند پنج‌مرحله‌ای با اولویت‌بندی مشخص و بر مبنای یک پروژه پنج‌فازی، می‌توانند بانک‌داری اسلامی، ابزار مالی، یا اقتصاد کلان و خرد را بر اساس نگرش اسلامی تدوین کنند.

هدف‌گذاری: توافق کردیم مشترکاً درباره این موضوع با این ساختار و برنامه کار کنیم: اهدافی که قرار است در این تلاش و همکاری به آن دست یابیم کدام‌اند و خروجی چه چیز است؟ اهداف موردنظر باید در سه سطح بدوی، میانی، و نهایی مشخص شود. ممکن است مرحله اول آن، نسخه ابتدایی یک متن آموزشی یا تأسیس یک گروه باشد، اما در تکمیل آن، نسخه‌های میانی و نهایی می‌تواند متون، مباحث، دوره‌های آموزشی و پژوهشی دکتری گوناگون، و غیره را در بر گیرد.

مدیریت، نظارت و ارزیابی: لازم است که یک گروه ناظر و راهبر، ضمن نظارت و ارزیابی علمی و مدیریتی فرایند، آن را در رسیدن به اهداف، راهبری کند. بر اساس موضوع، ساختار، و اهداف، باید با بودجه، پشتیبانی، قوانین مکمل، و بخشنامه‌های مشخص به سمت اهداف پیش

رفت. هر جا نقص و کاستی‌ای وجود داشته باشد و نیاز به حمایت و پشتیبانی احساس شود، باید مرجع این مسئولیت مشخص باشد.

این پنج مرحله بسیار جدی است. زمانی با آقای دکتر فرجی‌دانا این مراحل را مطرح کردیم و حدود چهل ساعت به بررسی مسائل سند، فرایند اسلامی شدن، و تولید علم دینی پرداختیم. در آن روزها، جدی‌ترین اهمیت به این مسئله را ایشان داشتند. ایشان گفتند: «در جایگاه رئیس آموزش عالی کشور در وزارت علوم، می‌خواهم بررسی کنم که برای مثال، شرکتی که می‌خواهد با شرکتی دیگر فعالیت مشترک انجام دهد، عملاً بر اساس چه طرح و برنامه‌ای می‌خواهد ما را به همکاری بکشاند. به نظر من، در این طرح و برنامه، باید سهم و وزن من و آن‌ها، منطق و موضوع کار، و پنج مرحله فوق‌الذکر مشخص باشد». این مراحل را برای ایشان توضیح دادم. ایشان گفتند: «تاکنون کسی این مسئله را این‌گونه دقیق مشخص نکرده بود تا من، در جایگاه وزیر علوم، ببینیم چه بخشی از کار بر عهده‌ام است؟ من مسئول آموزش عالی کشور هستم؛ علم کاربردی تولید می‌کنم، نه انتزاعی صرف. بنابراین، برای انجام این کار باید کسی مشخصاً بگوید سهم من چه میزان است؟». من به ایشان گفتم: «امیدوارم در دوره وزارت شما سازمان آموزش عالی به تولید علم مبتنی بر آموزه‌های دینی برسد. ان شاء الله نظام آموزش عالی ما بتواند بر گستره جغرافیای علم در دنیا بیفزاید». ایشان گفتند: «این جزو تکالیف وزارتخانه است و می‌تواند مأموریتی برای من وزیر باشد، و من برای انجام آن آمادگی دارم». البته متأسفانه وزارت ایشان ادامه نیافت.

طی این سی سال، در مجموع، پیوند حوزه و دانشگاه همچنان در دوران نوزادی خود به سر برده است. در این سال‌ها، پرسش‌هایی وجود داشته، اما هیچ‌یک فرایند مدیریتی مستمر و هدفمندی نداشته است. در

نهایت، باید با مدیریت بهینه، سرمایه‌گذاری را به نتیجه برسانیم، اما در حال حاضر نهاد علم کشور این ویژگی را ندارد. خواهش می‌کنم به ما کمک فکری کنید تا مشخص کنیم نگاه ما درست است یا خیر. آیا این آرمان و آرزو صرفاً انتزاعی است یا یک پیش‌نیاز علمی و فرهنگی برای کشوری است که داعیه تلاش تمدن‌سازانه دارد و به دنبال ایجاد تمدن نوین است؟ تمامی کشورها در مسیر علمی پیش می‌روند و ما نیز در همان مسیر حرکت می‌کنیم. کسی که می‌خواهد تمدن نوین اسلامی را به جهان عرضه کند، باید سازوکار بسیار متفاوتی داشته باشد. اگر قرار است این کار به ثمر برسد، آیا نگاه به پیش‌نیاز بودن «تعامل» برای «تولید»، نگاه درستی است؟ بله، می‌دانیم که تعامل و وحدت با رویکرد فرهنگی، اخلاقی، عاطفی، و غیره نیز وجود داشته است، اما به نظر ما، محوری‌ترین رکن این وحدت، تعامل علمی و همه‌جانبه حوزه و دانشگاه است. اگر بر این نگاه نقدی دارید، از آن استقبال می‌کنیم. اگر سؤال کنید که موضوع همکاری چگونه مشخص می‌شود، پاسخ خواهیم داد. در مسائل گوناگون، حوزه حرکت‌هایی را آغاز و زمینه‌های چالش علمی بین حوزه و دانشگاه را تقریباً مشخص کرده است؛ دانشگاه نیز باید با بررسی این حوزه‌ها به اظهارنظر پردازد و درباره نقاط مشترک توافق شده، طراحی و برنامه‌ریزی کند و تعیین کند که کدام نقاط چالش‌برانگیزتر است. سپس حوزه و دانشگاه باید درباره اولویت‌بندی آن‌ها به بحث پردازند. این فرایند می‌تواند مسیر و نگاهی جدید باشد.

فارغ از احترامی که برای این جلسه قائلم، خواهش می‌کنم از برگزاری جلسات تشریفاتی و تعارفی در مورد این مسئله پرهیزید. می‌توانیم گامی به پیش برداریم. گامی که برداشته می‌شود، همانند انرژی، از بین نمی‌رود؛ ممکن است به فترت‌هایی دچار شود، اما از بین نخواهد رفت. خواهش می‌کنم، صمیمی و صریح، ما را راهنمایی و نقد کنید. با رد نظرات اشتباه،

بر سر ما منت می‌گذارید. باید انتقادات را تحمل کنیم و نگاه و چشم‌انداز جدی داشته باشیم. تعارف نداریم و می‌خواهیم کار پیش رود. به نظرم، اگر بحث با این نگاه پیش رود، از ۳۲۵ اقدامی که در سند آمده، بیش از صد اقدام در کارکردهای چهارگانه نظام آموزش عالی توزیع به ثمر خواهد رسید. به عبارت دیگر، عمل به این اقدامات می‌تواند سند را به حرکت درآورد. اسلامی شدن دانشگاه‌ها ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. دانشگاه‌های ما باید دانشگاه‌های نظام اسلامی باشند تا هم به یافته‌های عقل بشر احترام بگذارند و از آن‌ها استفاده کنند و هم آموزه‌های وحیانی را به یافته‌های بشر بیفزایند و مرزهای علوم را در عرصه ملی و بین‌المللی گسترش دهند.

گفتار دوم تعامل معرفتی حوزه و دانشگاه

عبدالحسین خسروپناه*

مقدمه

«مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است»

(مولوی)

سخنم را با این آیه شریفه آغاز می‌کنم که خداوند به مؤمنان امر می‌کند: «خدا و پیامبرش را اطاعت کنید و نزاع نکنید، که ناتوان می‌شوید و قوتتان از بین می‌رود». سپس می‌فرماید: «صبر پیشه کنید، که خداوند با صابران است» (انفال: ۶۶)؛ یعنی با صبر، اختلافات را حل کنید. قاعدتاً موضوع تعامل حوزه و دانشگاه نیز ذیل این وحدت معنا می‌شود و بی‌تی که در طلوع سخن از مولوی آوردم به این معناست که سراسر مثنوی از وحدت وجود سخن می‌گوید. ممکن است سؤال کنید: «این بیت چه ارتباطی به بحث ما دارد؟» پاسخ می‌دهم: «اگر ما با جهان بینی توحیدی به عالم و آدم

* استاد پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی و رئیس مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

بنگریم، یعنی حوزویان و دانشگاهیان جهان‌بینی توحیدی داشته باشند، حتی در صورت داشتن اختلاف، این اختلاف نافع و در راستای رسیدن به هدف خواهد بود.»

دو نکته بیان می‌کنم، یکی درباره چستی حوزه و دانشگاه، تا تلقی ما از حوزه و دانشگاه مشخص شود، و دیگری در خصوص چستی وحدت و تعامل. سپس به انواع همکاری‌های حوزه و دانشگاه می‌پردازم و سعی می‌کنم در ذیل هر یک از همکاری‌ها، تحلیلی نظری ارائه کنم و درباره امکان تحقق عملی آن سخن بگویم.

۱. وظایف نهاد حوزه و دانشگاه

من حوزه را، بر اساس مفاد آیه ۱۲۲ سوره مبارکه «توبه»، که به آیه «نفر» مشهور است، تعریف به وظیفه می‌کنم. به نظر سه وظیفه برای حوزه قابل ذکر است. اولین وظیفه، «تفقه در دین» است. «تفقه» به معنای فهم و شناخت عمیق از دین است. وظیفه دوم، تبلیغ و ترویج دین است و سومین وظیفه، عینیت بخشیدن به دین در جامعه. عبارت «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»، که در پایان آیه آمده است، عینیت دین در جامعه را می‌رساند. مطابق این آیه، می‌توان برای نهاد حوزه این وظایف را تعریف کرد.

از نظر تبارشناسی، اولین نهاد حوزه را امام صادق (ع) در کربلا و سپس در مدینه راه‌اندازی کرد. امام صادق (ع)، در کنار علقمه، کلاس درس و بحث برگزار می‌کردند. بعدها، در قرن سوم، فردی در آن مکان حوزه علمیه ساخت، که به «اراضی جعفریه» معروف شد. محدث معروف، مرحوم کلینی، پیش از آمدن به شهرری، در آن حوزه علمیه درس خوانده بود.

دانشگاه نهادی جدید و زاییده دوره مدرن است. در سال ۱۳۱۳ اولین دانشگاه در ایران، یعنی دانشگاه تهران، تأسیس شد. متأسفانه، به دلیل نگاه نادرست و روحیه غرب‌زدگی، به گونه‌ای تلقی می‌کنیم که گویا پیش از سال

۱۳۱۳ مرکز علمی‌ای در ایران وجود نداشته است. برای مثال، وقتی از قدمت دانشگاه وین سؤال کنید، پاسخ می‌دهند دانشگاه قدمتی ششصدساله دارد؛ در حالی که که ششصد سال پیش خبری از دورهٔ مدرن و مبانی مدرنیته، از جمله اومانیزم^۱، ذهن‌گرایی^۲، و سکولاریسم نبوده است. در آن زمان، دانشگاه بر مبنای فضای سنتی مسیحیت اداره می‌شد. با این حال، ساختار دانشگاه مدرن را به دوران سنت پیوند می‌دهند؛ زیرا غرب، چه اروپا و چه امریکا، می‌کوشند خود را به عقبهٔ سنتی خود متصل کنند تا هویت ملی و فرهنگی‌شان را نشان دهند. بر خلاف آنان، ما چنین نمی‌کنیم و حتی به گونه‌ای سخن می‌گوییم که گویا بنای سنت‌گزینی داریم؛ اگر سنت‌ستیزی نکنیم.

برای تظاهر به مدرن بودن، ادعا می‌کنیم دانشگاه‌های ما مدرن و جدید هستند، در حالی که در دورهٔ سلجوقیان، نظامیه‌ها، دارالحکمه‌ها، و دارالعلم‌ها دایر بوده است. برای مثال، استاد مطهری در کتاب *خدمات متقابل اسلام و ایران* نوشته‌اند که بسیاری از متفکران منشأ علم و دانش، ایرانی بوده‌اند، که از جملهٔ آن‌ها می‌توان به زکریای رازی، ابن‌سینا، ابن‌هیثم، و خواجه نصیر اشاره کرد.

بر همین اساس، اجازه دهید دانشگاه در ایران را صرفاً به معنای مدرنش در نظر بگیریم و آن را نهادی علمی معنا کنیم که سابقه‌ای فراتر از صد سال دارد و در سال ۱۳۱۳ شکلی نوین به خود گرفته است. با استفاده از دستاوردهای نوینی که کشورهای مدرن حاصل کردند، دانشگاه‌ها به دنبال کشف طبیعت و رفع نیازهای انسان معاصر رفتند. در واقع، دانشگاه معنای وسیعی یافت که به یک معنا می‌تواند کارکرد حوزه را نیز در برگیرد؛ زیرا وظیفهٔ حوزه تبیین عمیق، تبلیغ، و عینیت بخشیدن به دین در جامعه است. اگر

1. humanism
2. subjectivism

نیازهای دینی را بخشی از نیازهای انسان به حساب آوریم، وظیفه دانشگاه تأمین نیازهای انسان معاصر، از جمله نیازهای دینی و معنوی اوست. بنابراین، دانشگاه می‌تواند به بخشی از این نیازها نیز پردازد. به همین دلیل، دانشکده‌های الهیات شکل گرفت. به انگیزه‌های مؤسسان دانشکده الهیات کاری نداریم، اما به لحاظ انگیزه، دانشگاه چنین کارکردی دارد، که البته در ایران عقبه تاریخی بیش از هزارساله دارد؛ یعنی استمرار داشته و در سال ۱۳۱۳ شکل جدیدی به خود گرفته است.

ما حتی حاضر نیستیم نهاد آموزشی مدرن در کشورمان را به دوره دارالفنون نسبت دهیم. این خطاست و باید بکوشیم هویت ملی خودمان را، که از معرفتی عمیق برخوردار است، حفظ کنیم. بنابراین، بر اساس وظیفه معرفتی و اجتماعی، حوزه و دانشگاه را تعریف کردم.

۲. معانی وحدت حوزه و دانشگاه

نکته دوم ناظر به گونه‌شناسی وحدت حوزه و دانشگاه است. منظور از وحدت حوزه و دانشگاه چیست؟ آیا وحدت ساختاری مد نظر است؛ یعنی ساختار حوزه و دانشگاه یکی شود؟ آیا به دنبال وحدت معرفتی است؛ به این معنا که تمامی دروس معارف حوزه و دانشگاه را یکی کنیم و آنچه در حوزه است به دانشگاه آید و بالعکس؟ کسی چنین ادعایی ندارد و این ادعا نادرست است. به هر حال، حوزه و دانشگاه دو نهاد مستقل‌اند و بر اساس اغراضی که دارند، حوزه‌های معرفتی خود را دنبال می‌کنند. حتی ممکن است نسبتشان «عموم و خصوص من وجه» باشد؛ یعنی وجه اشتراک داشته باشند. در این صورت نیز نمی‌توان از واژه وحدت استفاده کرد.

آیا منظور، وحدت هدفی است؟ هدف خاص حوزه با دانشگاه متفاوت است، هرچند به لحاظ اهداف کلان، مانند یکدیگرند، که بیان خواهد شد. آیا منظور، وحدت روشی است؟ معمولاً در حوزه از روش اجتهادی عقلی

– نقلی استفاده می‌کنیم؛ یعنی روش متعارف در حوزه روش اجتهادی است، که در آن از عقل استدلالگر استفاده می‌شود؛ همان عقل منطقی که از نقل نیز استفاده می‌کند. روش مورد استفاده در بخشی از علوم دانشگاهی روش تجربی است، که بخش قابل توجهی از علوم در دانشگاه از این روش استفاده می‌کنند. متأسفانه روش اجتهادی مورد استفاده ما در حوزه گاهی به روش تقلیدی تبدیل می‌شود؛ همان‌طور که روش تجربی در دانشگاه‌ها نیز به روش تقلیدی سوق می‌یابد. برای مثال، اجتهاد صاحب‌جوهر معیار ما قرار می‌گیرد و خودمان آن اجتهاد لازم را انجام نمی‌دهیم، یا مراجعی که در تحقیقات تجربی استفاده می‌کنیم به معیار و متن ما تبدیل می‌شوند و حاضر به انجام تحقیقات تجربی مستقل نمی‌شویم. در دانشگاه‌ها، به دلیل استفاده از علوم دینی، طبیعتاً باید از روش اجتهادی نیز استفاده شود. بنابراین، شاهد تعامل روشی هستیم، اما وحدت روشی وجود ندارد.

به نظرم، در مورد حوزه و دانشگاه، وحدت به سه معنا به کار می‌رود:

الف. وحدت آرمانی: جامعه اسلامی آرمان‌ها و اهدافی را دنبال می‌کند که به نظر من، مهم‌ترین آن پیشرفت ایران اسلامی و رسیدن به تمدن نوین اسلامی است. آیا حوزه و دانشگاه در راه رسیدن به این آرمان باید وحدت داشته باشد؟ بی‌شک باید چنین باشند؛ یعنی اگر می‌خواهیم جامعه ایران اسلامی به پیشرفت و بالندگی برسد و در نهایت تمدن نوین اسلامی شکل گیرد – همان‌گونه که در قرن سوم تا ششم هجری و مجدداً در قرن یازدهم و دوازدهم شاهد تحولات تمدنی اسلام هستیم، که منشأ عمده آن عالمان ایرانی بودند – به وحدت آرمانی نیازمندیم. این تمدن با هجرت به مناطق دیگر توانست سراسر کشورها را نیز مشارکت دهد؛ مانند تمدن آندلس، تمدنی که در سیسیل ایتالیا وجود داشت، یا تمدنی که در دوره

فاطمیون، در مصر و شمال افریقا شکل گرفت. منشأ تمامی آنها، متفکران ایرانی بودند. تمدن اسلامی از ایران اسلامی آغاز شد و سایر جوامع را نیز در شکل‌گیری‌اش مشارکت داد. بنابراین، حوزه و دانشگاه قطعاً باید وحدت آرمانی داشته باشند.

ب. وحدت راهبردی: در اینجا، مقصود راهبردهای اختصاصی حوزه و دانشگاه نیست، اما وحدت راهبردی در راستای شکل‌گیری وحدت آرمانی لازم است. برای مثال، این‌که حوزه و دانشگاه باید با یکدیگر همکاری کنند و استقلال آنها به رسمیت شناخته شود، دو راهبرد کلیدی است. در اینجا، مقصود از استقلال دو نهاد حوزه و دانشگاه در نظام جمهوری اسلامی آن است که تعامل با دیگر کشورها نباید استقلال نظام را زیر سؤال برد. اگر از رابطه با کشورهای دیگر سخن می‌گوییم، به این معنا نیست که آنها در ایران نفوذ کنند و ما برده و مستعمره‌شان باشیم. با مطالعه تاریخ استعمار از نیمه دوم قرن هجدهم و به وقوع پیوستن انقلاب صنعتی، می‌بینیم که چه بلایی بر سر هندوستان، مالزی، ایران، و عثمانی آمد. امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۲۰ به طور کامل فرو ریخت و کمال آتاتورک معاهده فروپاشی دولت عثمانی و ایجاد جمهوری برای کشور ترکیه را در سودان پذیرفت. پس از پذیرش معاهده و استقلال یافتن این کشور، طولی نکشید که یونان به ترکیه حمله کرد و به دنبال تجزیه این کشور بود، اما آتاتورک، تمامی انقلابیون، و مذهبیون جبهه‌ای واحد تشکیل دادند و در مقابل یونان ایستادند و اجازه ندادند کشورشان آسیب ببیند. در غیر این صورت، منطقه آناتولی نیز ناگزیر تجزیه می‌شد. راهبرد عدالت و توسعه علمی از دیگر راهبردهای کلانی است که حوزه و دانشگاه باید در آن وحدت داشته باشند.

ج. وحدت اخلاقی: این قسم از وحدت بسیار مهم است. متأسفانه شاهد بداخلاقی، طعن و کنایه، و عیب‌جویی‌های حوزویان و دانشگاهیان در

برابر یکدیگر هستیم. با تکیه بر ارتباط نزدیکی که با هر دو نهاد دارم، منشأ تمامی این اختلافات را جهل می‌دانم. باید با نقد، به پیشرفت یکدیگر کمک کنیم، اما برخی نقدهای غیراخلاقی نشان‌دهنده شناخت نادرست و ناقص حوزویان و دانشگاهیان از یکدیگر است. به تصور برخی دانشگاهیان، حوزه مجموعه‌ای منجمد، متحجر، و بی‌علاقه به توسعه علمی است. زمانی که صحبت از آموزش زبان‌های انگلیسی، آلمانی، و فرانسه و مکالمه عربی در حوزه می‌شود، یا می‌شنویم بزرگ‌ترین کتابخانه لاتین ایران در قم دایر است، عده‌ای تعجب می‌کنند. از سوی دیگر، برخی حوزویان جامعه دانشگاهی را بی‌دین و بی‌اعتقاد می‌دانند. هر سال بزرگ‌ترین اعتکاف‌ها در دانشگاه‌ها و با حضور استادان و دانشجویان برگزار می‌شود، که نشانه غیرواقعی بودن این تصور است. ادعا نمی‌کنم که در حوزه مطلقاً افراد منجمد و اخباری‌مسلك وجود ندارند، یا در دانشگاه افراد بی‌دین نداریم؛ منظور این است که مجموعه دانشگاهی امروز متفاوت با دانشگاه چهل سال پیش است. اگر به دنبال تعامل حوزه و دانشگاه هستیم، باید به این وحدت اخلاقی توجه کنیم. دعوایی که گاه میان برخی عناصر حوزوی و دانشگاهی رخ می‌دهد مشابه دعوای پیش از انقلاب روشنفکران با روحانیان است. متأسفانه گویا تقابل این دو نهاد به یک سنت تبدیل شده است؛ این سنت که روحانیان و دانشگاهیان باید مدام با هم درگیر باشند تا روحانیان صفت متدینان و دانشگاهیان صفت روشنفکران را حفظ کنند.

۳. قلمروهای تعامل حوزه و دانشگاه

با توجه به این که مسئولیت اصلی حوزه و دانشگاه مباحث معرفتی است، در ادامه، بر اساس طبقه‌بندی علوم، تعامل معرفتی حوزه و دانشگاه را تبیین می‌کنم. در طبقه‌بندی مرسوم، علوم به طبیعی، انسانی، هنری، مهندسی، و

پزشکی تقسیم می‌شوند. این‌که این طبقه‌بندی تا چه میزان درست و منطقی است موضوع بحث نیست؛ فعلاً ساختار دانشگاهی ما بر اساس این طبقه‌بندی شکل گرفته است. ساختار آموزشی حوزه نیز عبارت است از علوم اسلامی متعارف مانند فقه، اخلاق، اعتقادات، و علوم عقلی. در حوزه، به‌ندرت نجوم و ریاضیات تدریس می‌شود، که البته از دروس متعارف حوزه به‌شمار نمی‌رود. بعد از انقلاب و با تأسیس دفتر همکاری حوزه و دانشگاه — که اکنون به پژوهشگاه حوزه و دانشگاه تبدیل شده است — و تأسیس بنیاد باقرالعلوم به عنوان شعبه‌ای از مؤسسه «در راه حق» — که بعدها به مؤسسه امام خمینی (ره) تغییر نام داد — در ساختار حوزه تغییراتی جدی پدید آمد که پیش‌تر سابقه نداشت. ایجاد رشته‌های جامعه‌شناسی، اقتصاد، مدیریت، روان‌شناسی، و علوم تربیتی در برخی مراکز حوزوی از جمله این تغییرات است. البته از پژوهشگاه علوم حدیثی آیت‌الله‌ری‌شهری نباید غافل شد که به راه‌اندازی این رشته‌ها از منظر حدیث پرداخت. باید دید، با وجود رشته‌های متنوعی که در حوزه و دانشگاه ایجاد شده است، چه تعاملی میان این دو نهاد قابل‌تصور است.

الف. تعامل حوزه و دانشگاه در زمینه علوم طبیعی

علوم طبیعی علمی‌اند که با استفاده از روش‌های تجربی — عقلی، تجربی — قیاسی، یا تجربی — آماری، به دنبال شناخت طبیعت‌اند. طبیعت اعم از امور جمادات و امثالهم است که در فیزیک از آن به جرم، وزن، و حجم، در زیست‌شناسی به سلول، و در شیمی به عناصر شیمیایی تعبیر می‌شود. خدمت حوزه به دانشگاه می‌تواند ارائه نگاه دین اسلام به طبیعت و چگونگی تعامل با آن باشد. آیات فراوانی در این زمینه داریم و استادانی نظیر آقای گلشنی، دکتر سید حسین نصر، آیت‌الله جوادی آملی در تفسیرتسنیم، و علامه طباطبایی در تفسیر المیزان به این مباحث پرداخته‌اند.

توصیه اسلام به طبیعت‌شناسی محض است یا خلقت‌شناسی؟ «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (غاشیه: ۱۷ - ۲۰). این نگاه توحیدی به طبیعت‌شناسی است و این‌که باید چه تعاملی با طبیعت داشته باشیم. بحث مهمی با عنوان «حقوق طبیعت» در دین اسلام آمده است. امام سجاد (ع) در رساله «الحقوق» به این حقوق اشاره می‌کند. ما حق نداریم زمین و آسمان و جامدات را به هر طریقی تصرف کنیم.

اگر این نگاه صحیح به دانشگاهیان انتقال یابد و آن‌ها تحقیقی در زمینه علوم تجربی انجام دهند، دستاوردهای آن، توحیدی خواهد بود. در مقابل، دانشگاهیان باید با انتقال برخی مباحث طبیعت‌شناختی مرتبط با مباحث دینی به حوزویان خدمت کنند. منظور از ارتباط، ارتباط تعاملی است. برای مثال، در اثبات وجود خدا، برهانی داریم به نام «برهان نظم». در حوزه، با این برهان، به اثبات وجود خدا و علم الهی می‌پردازیم. اگر دستاوردهای علوم تجربی در اختیار حوزویان قرار گیرد، نگاهشان به نظم طبیعت و این عالم بسیار دقیق‌تر خواهد بود و در تبیین برهان وجود خداوند به آن‌ها کمک خواهد کرد.

چند سالی است که در انجمن حکمت و فلسفه، نشست‌هایی با عنوان «فلسفه و فیزیک» برگزار می‌کنیم و با متخصصان فیزیک بحث‌های مفصلی انجام می‌دهیم. حاصل این بحث‌ها در نشریه‌ی «ترنم حکمت» درج شده است. نوع گفت‌وگوهایی که صورت می‌گیرد به فیزیک‌دانان و الهی‌دانان بسیار کمک می‌کند. گاهی نیز بحث‌های تعارضی داریم. برای مثال، چند سالی است نشست‌هایی با عنوان «فلسفه و زیست‌شناسی» برگزار می‌کنیم، که در این نشست‌ها، نظریه‌ی تعامل و ترانسفورسیسم تحلیل می‌شود. برای مثال، این سؤال طرح می‌شود که آیا نظریه‌ی تکامل با متون دینی در تعارض است. برخی ادعا

می‌کنند که این دو با هم تعارض دارند. بعد از بررسی، متوجه می‌شویم یا الهی‌دانان کم‌اطلاع از زیست‌شناسی تکاملی این ادعا را مطرح می‌کنند یا کسانی که به فلسفه الحادی گرایش دارند. با شنیدن سخنان آن‌ها، می‌بینیم تعارضی وجود ندارد. زمانی به یکی از دانشگاه‌های تهران رفته بودم. در آنجا، برخی استادان می‌گفتند وقتی به بحث تکامل می‌رسیم، قدری با دلهره آن را برای دانشجویان نقل می‌کنیم؛ مبدا این‌ها کفریات باشد و دانشجویان ما گرایش انحرافی پیدا کنند. به آن‌ها گفتم این بحث هیچ تعارضی با دین ندارد و چون زاویه دید هر دو طرف ناقص و غلط است، چنین برداشت می‌کنیم. چنانچه مباحث تکامل کیهان‌شناسی به معارف حوزوی منتقل شود، معارف حوزوی عمق و تکامل بیشتری می‌یابد.

ب. تعامل حوزه و دانشگاه در زمینه علوم انسانی

علوم انسانی دو بخش است. در غرب، علوم انسانی^۱ با علوم اجتماعی^۲ تفاوت دارد. در کشورهای امریکایی، علوم انسانی به علوم فلسفی، تاریخی، و غیره گفته می‌شود، اما علوم اجتماعی شامل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، مدیریت، سیاست، و غیره است. در دانشگاه‌های ما، وقتی از علوم انسانی سخن می‌گویند، همه این موارد را شامل می‌شود؛ در نتیجه، دانشکده‌های ادبیات، الهیات، مدیریت، و اقتصاد، همگی دانشکده‌های علوم انسانی محسوب می‌شوند.

اجازه دهید این دو دسته دانش را از هم جدا کنم. در علوم حکمی و الهیاتی، بالطبع نقش حوزویان قدری پررنگ‌تر است؛ زیرا وظیفه اصلی حوزه تبیین مسائل حکمی و الهیاتی است. دانشگاه می‌تواند، برای تعامل با حوزه، دانشکده‌های الهیات را تقویت کند. متأسفانه بعضی از دانشکده‌های الهیات

1. human sciences
2. social sciences

بعد از انقلاب را ضعیف‌تر از دوره قبل می‌دانم. علتش این است که پیش از انقلاب، استادان فاضل و فرهیخته‌ای در حوزه حضور داشتند، در حالی که اکنون تعداد این‌گونه استادان کاهش چشمگیری داشته است. بیشتر مباحث در این دانشکده‌ها بر محور نقل مطالب است. دانشگاه می‌تواند در همه مباحث با حوزه تعامل داشته باشد؛ به‌ویژه در زمینه فلسفه غرب، که عمق مباحث مطرح شده بیش از حوزه است. در دانشگاه‌ها، کسانی متخصص اندیشه‌های کانت، هگل، فلسفه تحلیلی، فلسفه علم، و امثال این هستند. این قبیل مباحث با این عمق در حوزه‌ها وجود ندارد. حوزه‌ها اگر به دنبال رشد و نمو فلسفه اسلامی هستند، باید به طور عمیق با فلسفه غرب و فلسفه‌های مدرن آشنا باشند. این‌که شناخت فلسفه اسلامی ما را کفایت می‌کند و به خواندن جریان‌های فلسفی غرب و فلسفه‌های مضاف نیازی نداریم، نگاه درستی نیست. فلسفه، سخن گفتن از عالم و آدم با روش عقلی است؛ بنابراین، باید بدانیم که سایر فیلسوفان عالم چه گفته‌اند.

البته حوزه در مباحث مشاء، اشراق، و حکمت متعالیه بسیار قوی‌تر از دانشگاه است و از این حیث، دانشگاه به حوزه محتاج است، اما در فلسفه‌های جدید، عکس این قضیه صدق می‌کند؛ یعنی حوزه محتاج نهاد دانشگاه است.

ناگفته نماند که در دانشگاه‌ها، در بخشی از فلسفه‌های مضاف با کاستی‌هایی روبه‌رو هستیم. برای مثال، فلسفه تکنولوژی، به عنوان یکی از شاخه‌های فلسفه مضاف، آن‌گونه که باید توسعه مفهومی نیافته، یا فلسفه زبان هنوز جایگاه واقعی خود را پیدا نکرده است.

در زمینه علوم اجتماعی، سه دسته فعالیت عمده انجام می‌شود. اولین کارکرد، توصیف انسان مطلوب است. برای مثال، می‌توان به انسان اقتصادی مطلوب در حوزه اقتصاد، انسان سیاسی مطلوب در دانش سیاسی، و سازمان

مطلوب در علم مدیریت اشاره کرد. کارکرد دوم، شناخت انسان محقق و موجود است. برای نمونه، با رخ دادن یک ناهنجاری در جامعه، باید از طریق تحقیقات تجربی وضع موجود را بشناسیم. کارکرد سوم، چگونگی تغییر انسان موجود به انسان مطلوب است. متأسفانه زمانی که از علوم اجتماعی صحبت می‌کنیم، به‌خصوص در بحث علوم اجتماعی اسلامی، حوزویان می‌گویند ما درباره انسان مطلوب بحث می‌کنیم یا نهایتاً ارزش‌هایی که مطرح می‌شود. بنابراین، درباره فقه‌الاجتماع به بحث می‌پردازند و تصور می‌کنند علوم اجتماعی همین است و لا غیر.

وقتی در دانشگاه از علوم اجتماعی اسلامی سخن به میان می‌آید، برخی از دانشگاهیان می‌گویند علوم اجتماعی جنبه تجربی دارد و تجربه، اسلامی و غیراسلامی ندارد؛ یعنی صرفاً به وظیفه دوم، یعنی علوم انسانی موجود، نگاه می‌کنند، در حالی که در علوم اجتماعی موجود، هر سه وظیفه انجام می‌شود. به نظرم، نقش حوزویان در شناخت انسان مطلوب باید بیشتر از دانشگاهیان باشد. این به آن معنا نیست که دانشگاه نقشی در این میان ندارد، بلکه نقش حوزویان پررنگ‌تر است؛ زیرا با روش اجتهادی، بیشتر به حکمت و علوم الهیاتی اشراف دارند و انسان مطلوب اسلامی را بهتر معرفی می‌کنند.

در تبیین انسان موجود، نقش دانشگاهیان باید پررنگ باشد؛ زیرا آن‌ها تحقیقات آماری و تجربی انجام می‌دهند. در تغییر انسان موجود به مطلوب، نقش هر دو نهاد به اندازه هم است؛ چون در باید و نبایدهایی که مطرح می‌شود هم فقه و اخلاق کمک‌رسان‌اند و هم تجربه. در اینجا، تعامل حوزه و دانشگاه در بخش علوم اجتماعی کاملاً جدی و اساسی است. البته تعامل در این بخش در دهه اول انقلاب بیشتر از دهه‌های دوم، سوم، و چهارم بود. در دهه اول، استادان فرهیخته دانشگاهی به حوزه می‌آمدند و با حوزویان بحث می‌کردند و اساتید فرهیخته حوزه نیز به دانشگاه می‌رفتند. دفتر همکاری‌های

حوزه و دانشگاه به همین منظور شکل گرفت. آقای مصباح متولی این کار بودند و جلسات متعددی بین دانشگاهیان و حوزویان تشکیل دادند، که در آن‌ها بحث‌های مفصلی صورت گرفت. جزوات متعددی از این جلسه‌ها در اختیار داریم، متأسفانه هنوز به چاپ نرسیده‌اند. در این جلسات، حوزویان و دانشگاهیان با یکدیگر رفتار غیراخلاقی نداشتند و به هم انگ سیاسی نمی‌زدند. آیت‌الله مصباح در همه این جلسات حضور داشتند.

بعد از دهه دوم، دفتر همکاری‌های حوزه و دانشگاه به مؤسسه و بعدها به پژوهشگاهی در عرض سایر پژوهشگاه‌های وزارت علوم تبدیل شد و به جذب اعضای هیأت علمی پرداخت. هر عضو هیأت علمی تحقیق و پروژه مستقلاً انجام می‌دهد که «سمت» یا خود پژوهشگاه آن را به صورت کتاب چاپ می‌کند. تصمیم بر آن بود که پژوهشگاه فعلیتی ستادی در زمینه ارتباط حوزویان و دانشگاهیان در حوزه علوم انسانی انجام دهد، اما شاهدیم که خود وارد فعالیت صنفی شده است. متأسفانه در حال حاضر نهاد ستادی نداریم و پیشنهاد این است که وزارت علوم فعالیت پژوهشگاه حوزه و دانشگاه را از صنفی به ستادی تغییر دهد. برای مثال، باید اعضای هیأت علمی پژوهشگاه — که افراد فاضلی نیز هستند — در عوض انجام فعالیت صرفاً صنفی، به کار ستادی بپردازند و حاصل کار را به پروژه‌ها و طرح‌هایی تبدیل کنند که در تمامی دانشگاه‌ها کاربرد داشته باشد.

در حال حاضر شورای تحول و ارتقای علوم انسانی عهده‌دار این مسئولیت شده است. تعامل این شورا با وزارت علوم چندان مطلوب نیست. برای مثال، وزارت علوم در بازنگری سرفصل‌های کتب دانشگاهی به صورت مستقل عمل کرد. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، به دلیل اینکه زیرمجموعه وزارت علوم است، می‌تواند در تحول علوم انسانی تعامل بهتر و قوی‌تری با حوزه داشته باشد.

پ. تعامل حوزه و دانشگاه در زمینه علوم هنری

علوم هنری دارای دو بخش مبانی فنی و فلسفی است. در مبانی فلسفی، نقش حوزویان و در مبانی فنی، نقش دانشگاهیان پررنگ‌تر است.

ت. تعامل حوزه و دانشگاه در زمینه علوم مهندسی

علوم مهندسی علمی میان‌رشته‌ای محسوب می‌شوند و از علوم انسانی، طبیعی، و هنری بهره می‌برند. همه تعاملاتی که در علوم انسانی، تجربی، و هنری ذکر شد در علوم مهندسی نیز جریان می‌یابد.

ث. تعامل حوزه و دانشگاه در زمینه علوم پزشکی

یکی از ضروریات کنونی مطرح در علوم پزشکی بحث اخلاق، فلسفه، و فقه پزشکی است. پزشکی بحث‌های تخصصی خود را دارد و در این بخش‌ها هیچ نیازی به حوزه ندارد، اما در بخش اخلاق، فقه، و فلسفه پزشکی، تعامل حوزه و دانشگاه بسیار معنا می‌یابد. حوزه نمی‌تواند به دور از فضای بیمارستان از اخلاق، فقه، و فلسفه پزشکی بنویسد.

نتیجه‌گیری

تعامل معرفتی را مهم‌ترین تعامل حوزه و دانشگاه می‌دانم. به وحدت معرفتی اعتقاد ندارم، اما تعامل معرفتی را بسیار ضروری تلقی می‌کنم. تعامل معرفتی زمانی نتیجه‌بخش است که وحدت آرمانی، راهبردی، و اخلاقی را بپذیریم. تعامل معرفتی را در حوزه‌های پنج‌گانه علوم تصویر کردم. در بعضی از این تعامل‌ها مسیر نزولی طی کرده‌ایم، اما در حال حاضر ظرفیت خوبی در دانشگاه و حوزه برای ازسرگیری این تعاملات وجود دارد، که راه عملیاتی آن، تشکیل ستادهاست. در زمینه علوم انسانی، باید به پژوهشگاه حوزه و دانشگاه نقش ستادی بدهیم. در صورتی که ستاد تعامل در حوزه علوم طبیعی، مهندسی، و پزشکی داشته باشیم، از

ظرفیت بسیار خوبی برخوردار خواهیم بود. هدف از ایجاد تعامل، برگزاری جلسات رسمی و تشریفاتی نیست. برگزاری چنین جلساتی خوب است، اما اثر علمی ندارد. با تشکیل ستادهایی که بیان شد، می‌توانیم همکاری و تعامل واقعی دو نهاد حوزه و دانشگاه را تحقق ببخشیم.

گفتار سوم

موجبات و مراتب تعامل حوزه و دانشگاه پس از انقلاب اسلامی

سید علیرضا صدر حسینی*

مقدمه

ارتباطم با موضوع حوزه و دانشگاه چندان به اوایل طرح آن مربوط نیست. از سال ۱۳۷۲، که کار در نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری را شروع کردم، حدود پنج سال از نزدیک با این بحث مرتبط بودم و بعد از آن، به اعتبار حضور در شورای عالی انقلاب فرهنگی، در جریان مسائل قرار می‌گرفتم. بحث وحدت حوزه و دانشگاه از مسائل مهم در حوزه فرهنگ و اندیشه کشور ماست. به تعبیر حضرت امام (ره)، حوزه و دانشگاه دو بال حرکت جامعه هستند و جامعه از خدمات هیچ‌یک از این دو نهاد بی‌نیاز نیست. در علمی بودن اساس رابطه حوزه و دانشگاه شکی نیست؛ زیرا حوزه و دانشگاه مراکزی علمی هستند و برای دو مرکز علمی، فقط رابطه علمی را می‌توان تصویر کرد. باید ببینیم این رابطه علمی چگونه است. این رابطه

* استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه تهران و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی

علمی طبیعتاً به حوزه‌های علم و دانشی برمی‌گردد که این دو نهاد با آن‌ها ارتباط دارند. اگر حوزه‌هایی از علم و دانش با یکی از این دو نهاد مرتبط و با دیگری نامرتب باشند، طبیعتاً از حوزه بحث خارج می‌شوند. ما باید حوزه‌هایی از دانش را مدنظر قرار دهیم که هر دو نهاد درگیر آن باشند.

قبل از این‌که وارد این حوزه‌های دانشی شویم، بحث دیگری در ارتباط با حوزه و دانشگاه را مطرح می‌کنیم. حضور عام روحانیت در دانشگاه از نوع حضوری است که حوزه و به عبارتی دیگر روحانیت در سایر بخش‌های اجتماعی کشور دارد. وقتی می‌گوییم حوزه، بیشتر بُعد علمی مطرح است و وقتی می‌گوییم روحانیت، حضور تبلیغی مدنظر قرار می‌گیرد. بنابراین، یک ارتباط و تعامل حوزه و دانشگاه داریم، که در اینجا باید بُعد علمی و معرفتی موردنظر قرار گیرد، و یک رابطه دانشگاه و روحانیت داریم، که در آن از نقش روحانیت در جایگاه مبلغ دین مطرح می‌شود. این خود بخش دیگری است که باید جداگانه درباره‌اش بحث کرد.

۱. حضور روحانیت در دانشگاه

شاید یک بُعد تشکیل نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاه‌ها این بود که روحانیت، در مقام مبلغ دین، باید در دانشگاه حضور داشته باشد. طبعاً دانشگاهیان، اعم از استاد، کارمند، و دانشجو، اقشاری از مردم هستند که نیاز به آن بُعد تبلیغی روحانیت دارند. شاید همین یکی از عوامل تشکیل نهاد بوده باشد. در اوایل انقلاب، آیت‌الله منتظری در دانشگاه‌ها دفتر نمایندگی داشتند؛ چون از حضرت امام (ره) درخواست شده بود در دانشگاه‌ها نمایندگی داشته باشند، و ایشان این امر را به آیت‌الله منتظری محول کردند. آیت‌الله منتظری هم افرادی مانند آیت‌الله گیلانی و آیت‌الله محفوظی را معرفی کردند که دفتر نمایندگی را تشکیل دهند. این دفاتر تا زمان رحلت حضرت امام (ره) باقی بودند و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

آن‌ها را ارتقا دادند. رهبری جمع جدیدی را منصوب کردند که این جمع، شاکله جدیدی برای دفتر نمایندگی طراحی کردند. اساسنامه‌ای نوشته شد و آن دفاتر به نهاد نمایندگی رهبری تبدیل شدند. از همان اوایل رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و همان زمان که شورای نمایندگان خدمت ایشان می‌رسید، مطرح می‌کردند که این جمع، نمایندگان رهبری در دانشگاه‌ها نیستند، بلکه نمایندگان روحانیت در دانشگاه‌ها هستند و انتظار این است که نقش روحانیت در دانشگاه را ایفا کنند. این نقش چیزی جز تبلیغ دین با نگاه به اقتضائات خود دانشگاه نیست. طبعاً اگر تبلیغ بخواهد خوب صورت گیرد، باید با نگاه به مخاطب و اقتضائات محیطی باشد.

بنابراین، حضور روحانیت در دانشگاه‌ها یک باب بحث و گفت‌وگو دارد که می‌توان به طور خاص درباره آن بحث کرد و گفت اقتضائات این حضور چیست، در این مدت، این نقش درست ایفا شده است یا خیر، و نقاط ضعف و قوت آن چگونه است. یکی از کارهایی که در همان دوره انجام شد و همچنان ادامه پیدا کرده این است که روحانیان همان‌طور که در ایام محرم و صفر و ماه رمضان در مناطق گوناگون کشور حاضر می‌شوند و به کار تبلیغ دین می‌پردازند، در دانشگاه نیز این کار را به صورت برنامه‌ریزی شده انجام دهند. روحانیان و فضلالایی که توانایی حضور تبلیغی در دانشگاه‌ها را داشتند ده روز تا یک ماه در خوابگاه‌های دانشجویی مستقر می‌شدند و شبانه‌روز در آنجا با دانشجویان صحبت می‌کردند. طبعاً بیشتر مخاطبان این فعالیت، دانشجویان بودند. البته شرایط استادان در این زمینه فرق می‌کند و شاید در بین آن‌ها فرصت کمتری برای این‌گونه فعالیت‌های تبلیغی فراهم شود.

می‌توان گفت یکی از مسئولیت‌های روحانیت برقراری فضای معنوی و دینی در دانشگاه است. از این لحاظ، روحانیت وظیفه دارد که تبلیغ دین

کند. در اینجا هم طبعاً رابطه‌ای تعاملی برقرار نیست، بلکه وظیفه‌ای است بر عهده این طرف، که باید آن را انجام دهد. در اینجا فضا مقداری احساسی است و مقداری هم نه. در همین کار تبلیغی، کار علمی و اندیشه‌ورزی هم باید انجام شود.

۲. تعامل علمی حوزه و دانشگاه

یکی از مهم‌ترین وجوه تعامل حوزه و دانشگاه، تعامل علمی است. برای این‌که تصویر درست‌تری از این تعامل ترسیم شود، باید زمینه‌های تعامل در علوم، تفکیک و جداگانه درباره آن بحث شود.

الف. تعامل در زمینه علوم تجربی

در گذشته، روحانیت به حوزه علوم تجربی ورود داشته است. کسانی مثل خواجه نصیر، بوعلی، و شخصیت‌های بزرگ حوزوی وارد عرصه‌های علوم تجربی شدند و خود جزو بزرگان و پیش‌کسوتان علم بودند. اکنون این حضور کم‌رنگ شده است. با ظهور علم جدید و تخصصی شدن علوم دینی و گسترده بودن حوزه‌های علوم تجربی، عملاً امکان ورود حوزه‌های علمیه به این عرصه وجود ندارد. به خصوص در رژیم گذشته، که امکانات حوزه به حداقل رسیده بود، این امکان بسیار محدود شده بود.

البته برخی علوم طبیعی، از جمله هیئت و نجوم، طب، ریاضی، و هندسه، هنوز با همان نگاه سنتی در حوزه‌ها مطرح است، اما بسیار کم‌رنگ‌تر از گذشته. آیت‌الله حسن‌زاده از جمله کسانی است که در این چند رشته تخصص دارد. سؤال این است که آیا حوزه‌ها باید وارد این عرصه‌های جدید شوند یا خیر. پاسخ به این سؤال منفی است؛ چون این امکان برای حوزه وجود ندارد. سؤال دیگر این است که آیا لازم است حوزه در عرصه علوم تجربی توانایی‌های بومی خود را داشته باشد و همانند گذشته در این عرصه حاضر باشد. در اینجا نظرات مختلفی مطرح

است. کسانی مانند دکتر گلشنی معتقدند حوزه حتماً باید وارد این کار شود؛ همچنان که اکنون کلیسا این کار را می‌کند. برای مثال، کلیسا برای خود فیزیک‌دانان برجسته دارد. حوزه‌های علمیه نیاز دارند که در حوزه علوم طبیعی متخصصانی داشته باشد تا نگاهی جامع به معارف دینی داشته باشند؛ به خصوص این که بسیاری از آیات و روایت‌های ما ناظر بر حقایق تجربی و علمی است و نمی‌شود آن‌ها را از دیگران وام گرفت. یک مفسر بدون تسلط بر حقایق علمی نمی‌تواند تحلیلی درست از آیات و روایات مرتبط با حقایق تجربی داشته باشد. اکنون اگر این نیاز وجود داشته باشد، حوزه باید فکری کند. البته حوزه هنوز به این نتیجه قطعی نرسیده است. بنابراین، در بخش طبیعی و تجربی، دانشگاه قوی‌تر از حوزه است. در این بخش، این تعامل باید وجود داشته باشد. حوزه باید از دانشگاه‌ها کمک بگیرد و نیازهایش در این زمینه را مرتفع کند.

ب. تعامل در زمینه علوم انسانی

ارتباط حوزه و معارف اسلامی با علوم انسانی بسیار گسترده است و حوزه‌های علمیه در این زمینه می‌توانند ایده و نظر داشته باشند. در دانشگاه، رویکرد مسلط به علوم انسانی بیشتر تجربی است، حال آنکه در حوزه‌ها این نگاه به علوم انسانی وجود ندارد. برای مثال، روان‌شناسی جدید مبتنی بر تجربه است، اما در حوزه‌های علمیه، این نگاه نه قبلاً وجود داشته است و نه اکنون وجود دارد.

پ. تعامل در زمینه علوم معرفتی و فلسفی

در قلمرو فلسفه و بنیادهای معرفتی اندیشه بشر، حوزه صاحب ادعاست. بیش از هزار سال است که حوزه در این موضوع ورود کرده است و اساس فلسفه اسلامی را علمای دین پایه‌گذاری کرده‌اند. چیزی به نام «فلسفه اسلامی» نداشتیم، اما کم‌کم، با استفاده از فلسفه یونان، فلسفه

اسلامی پایه‌گذاری شد. جالب است که وقتی بعد از رنسانس، اروپاییان خواستند به فلسفه یونان بازگردند و آن را فراگیرند، به سراغ مسلمانان آمدند و با ترجمه کتاب‌های اسلامی و شروح فیلسوفان مسلمان از فلاسفه یونان، با آن آشنا شدند.

در اسلام، دو تفسیر از فلسفه یونان وجود دارد: تفسیر سینیوی و تفسیر ابن‌رشد. ابن‌رشد، که فقیه و قاضی بود، در پزشکی و فلسفه هم صاحب‌نظر بوده است. اروپاییان سراغ ابن‌رشد آمدند و تفسیر او از فلسفه یونان را فراگرفتند و سراغ ابن‌سینا نرفتند، در حالی که فهم بوعلی از فلسفه افلاطون قوی‌تر بوده است. بنابراین، در آغاز، حوزه‌های علمی اسلامی پایه‌گذار فلسفه اسلامی بودند و فلسفه یونانی را عمیق فراگرفتند و آن را پایه فلسفه اسلامی قرار دادند، که تبدیل به فلسفه‌ای قوی و مستحکم شد. در این بخش، حوزه مدعی است. البته در این روند گاهی افت‌وخیزها و تفاوت‌هایی هم وجود داشته است. حوزه شیعه، به سبب ماهیت تفکر شیعی‌اش، باعث تقویت تفکر فلسفی شده است، اما حوزه‌های اهل سنت اکنون تقریباً به فلسفه نگاه عمیقی ندارند. حوزه‌های شیعه صدها سال است که این فلسفه را تحویل گرفته و مستحکم نگه داشته‌اند و کسانی مانند خواجه نصیر و ملاصدرا آن را ارتقا داده‌اند. حوزه در این زمینه خیلی خوب کار کرده است. زمانی که در دهه‌های چهل و پنجاه جریان‌های ماتریالیستی و مارکسیستی هجمه‌هایی را به جهان اسلام وارد کردند، و این اتفاق در ایران هم افتاد، حوزه‌ها با قدرت با آن مقابله کردند و توانستند با این جریان الحادی مبارزه کنند. علامه طباطبایی، با آن عظمت علمی، وارد میدان شد و به فلسفه پانصد سال قبل اکتفا نکرد. در این زمینه جلسات بسیار خوبی برگزار شد که در آن‌ها بزرگانی همچون شهید مطهری و شهید بهشتی حضور داشتند. درس‌های علامه طباطبایی در این جلسات با عنوان *اصول فلسفه و روش رئالیسم* منتشر شد، و شهید مطهری

آن‌ها را شرح داد. این پایه‌ای برای مقابله با جریان فلسفی الحادی‌ای شد که داشت پایه‌های اندیشه‌های توحیدی را تخریب می‌کرد. این تجربه موفق بود. برخی فضایی دانشگاه چنین جریانی را در دانشگاه نیز نشر دادند. در این عرصه، شهید مفتح جزو همان حلقه مؤثر بود.

امروز همین مسئله به شکل دیگری مطرح است. اکنون عرصه مقابله با جریان تفکر لیبرالیستی غربی و تقابلش با اندیشه فلسفه اسلامی از آن عرصه‌هایی است که هنوز کار قوی یا، بهتر بگوییم، کار کافی در آن صورت نگرفته است. امروز کار مشکل‌تر است؛ چون در آن مقطع مقابله با تفکرات الحادی، ماتریالیستی، و کمونیستی معطوف به حوزه‌های اعتقادی بود، اما اکنون تفکر فلسفه جدید در حوزه‌های علوم سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی فعال است. اگر حوزه بخواهد در مقابل این اندیشه جدید کار علمی ارائه دهد، محدود به زمینه‌های اعتقادی و کلامی نیست. فلسفه اقتصاد، فلسفه سیاست، فلسفه تعلیم و تربیت، و فلسفه حقوق عرصه‌های جدال حوزه با این تفکر است که دنیا را زیر سلطه خود قرار داده است. این از جمله قلمروهایی است که حوزه و دانشگاه باید باهم همکاری کنند تا بتوانند نقاط ضعف و قوت آن را شناسایی و نقاط تقابل اسلام را با آن‌ها استخراج کنند. این از زمینه‌های اصلی تعامل حوزه و دانشگاه است.

بحث علوم انسانی همین‌جا مطرح می‌شود. بحث نظام‌های سیاسی، تعلیم و تربیت، و روان‌شناسی از جمله عرصه‌های علوم انسانی جدید است. یکی از مشکلات کنونی دانشگاه آن است که بر خلاف علوم پایه و تجربی، که دانشگاه‌های ما توانسته‌اند در آن‌ها به پیشرفت‌های خوبی برسند، در علوم انسانی این پیشرفت وجود نداشته است؛ یعنی وقتی بحث نظریه‌پردازی مطرح می‌شود، دانشگاه‌های ما توانایی نظریه‌پردازی در علوم انسانی را ندارند و فقط همان علوم وارداتی غرب را فرامی‌گیرند و اجرا می‌کنند. حتی وقتی پروژه‌های

هم می‌خواهد اجرا شود، می‌بینیم متناسب با فضای بومی کشورمان نیست. جامعه‌شناسی که می‌خواهد در کشور ما جامعه را تحلیل کند، نمی‌تواند به طور واقعی و بر اساس نیازهای جامعه فعالیت علمی کند. بنابراین، در دانشگاه‌ها، مشکلی جدی در حوزه علوم انسانی داریم، که بزرگ‌ترین مشکل ما در تمدن اسلامی و ایرانی نیز مربوط به همین بخش است.

مشکل حوزه در این بخش دوچندان است؛ یعنی اگر حوزه بخواهد در بخش نظام‌سازی سیاسی، نظری، و فکری وارد شود، علوم انسانی در دانشگاه‌ها چنین توانایی‌ای را ندارد؛ چون فرض این است که حوزه می‌خواهد در این بخش جدید از دانشگاه استفاده کند. دانشگاه از خود نظریه‌ای ندارد و فقط بازگوکننده تئوری‌های غربی است. مشکل بعدی، استخراج و تبیین نظریه‌های اسلام در حوزه علوم انسانی است. در این جا هم کار درخوری انجام نشده است و داریم قدم‌های اولیه را برمی‌داریم. حوزه باید در حوزه‌های مختلف نظریه‌پردازی کند تا بتواند در مقابل نظریه‌پردازی‌های غربی‌ها عرض‌اندام کند. یکی از نتایج فقدان نظریه‌پردازی دقیق و جدی را در بانکداری اسلامی می‌بینیم. بانکداری اسلامی موردنظر ما بانکداری جدیدی نیست، بلکه همان بانکداری غربی با چند برش جدید است که می‌گوییم اینجا حلال و آنجا حرام است و در نهایت هم به چیز جدیدی نمی‌انجامد.

بنابراین، عرصه اصلی کار نهادهای حوزه و دانشگاه، علوم انسانی است. اگر دانشگاه بتواند ضعف خود را جبران کند، به حوزه کمک شایانی می‌کند و چنانچه نتواند، این مشکل به حوزه‌های علمیه هم تسری پیدا می‌کند.

۳. انتقال معارف دینی به دانشگاه

اسلام سه حوزه مهم دارد: عقیده، اخلاق، و رفتار؛ ما اعتقادات اسلامی، اخلاق اسلامی، و احکام شریعت و رفتار اسلامی داریم. حوزه رفتار حوزه‌های گسترده است و به عبادی و غیرعبادی تقسیم می‌شود؛ حوزه

غیرعبادی هم خود دارای دو حوزه فردی و اجتماعی است، که فقه متکلف آن است. در این عرصه‌ها، اندیشه‌های اسلامی، کلام اسلامی، اخلاق اسلامی، و فقه اسلامی مطرح می‌شود. یکی از کارها و وظایف مهم حوزه‌ها انتقال این معارف به دانشگاه و دانشگاهیان است. برخی می‌گویند چون حوزه به عنوان مدعی دانش می‌خواهد این علوم و معارف را به دانشگاه منتقل کند، نمی‌تواند مدعی برابری و تعامل باشد؛ چون در دو موضع نابرابر، دو نهاد نمی‌توانند ادعای تعامل داشته باشند. این خود موجب سد تعامل حوزه و دانشگاه است. به دنبال این اشکال، مسئله دیگری هم طرح می‌شود. برخی می‌گویند حوزه به فهم و دانش خود قداست می‌دهد و وقتی امری مقدس شد، کسی نمی‌تواند با آن مقاله کند؛ بنابراین، اگر قرار باشد بین حوزه و دانشگاه تعامل صورت گیرد، باید از حوزه قداست‌زدایی شود.

در واقع، این دو اشکال، یک اشکال است که عبارت است از نگاه از بالا به پایین حوزه به دانشگاه. در مورد مشکل دوم، باید دید قداست به چه معناست. یک معنای قدسی بودن این است که دانش و معرفت حوزوی‌ها قابل نقد نیست. اگر این باشد، هیچ حوزوی‌ای آن را قبول ندارد. عالم حوزوی معتقد نیست که دانشی که ارائه می‌کند نقد ناپذیر است. اصلاً حوزه علمیه همه‌اش نقد و بحث است. در حوزه، درس خارج به این شکل ارائه می‌شود که استاد نظر فقهای صاحب شرایط را ذکر و با ارائه استدلال، آن‌ها را رد یا تأیید می‌کند. تمام درس حوزه همین است. در درس حوزه چیزی جز نقد وجود ندارد. در فقه، بیشترین مباحث مطرح می‌شود؛ در اخلاق، کلام، اعتقادات، و غیره نیز همین طور است. بنابراین، اگر قداست به معنای نقدناپذیری باشد، اصلاً چنین چیزی واقعیت ندارد. در هر رشته علمی، نقادی باید بر اساس ضوابط علمی صورت بگیرد؛ این به معنای

نقدناپذیری نیست. اما اگر منظور از قداست این باشد که این فهم دینی دارای ارزش معنوی است و این را می‌شود به خدا و پیامبر نسبت داد، این حرف درست است؛ یعنی عالم معنوی حق دارد که فهمش را به دین نسبت دهد. در همه زمینه‌ها ممکن است دو فتوا مخالف هم باشند، ولی هر دو فتوا ارزش دینی و معنوی دارند و هیچ کس حق ندارد بگوید آن دو بسیار بی‌ربط‌اند. اگر فتوا بر اساس اصول باشد، گرچه مخالف نظر من، با ارزش است؛ چون مبتنی بر اصول و ضوابط است. کسی که به آن فتوا عمل کند ثواب می‌برد. قبول نداشتن غیر از ضدیت است؛ چون هر اندیشه دینی‌ای که ملاک‌های دینی داشته باشد ارزشمند است. اگر ما بگوییم فتوای علمای حوزوی مقدس نیست، معنایش این است که فقط فهم معصوم اعتبار دارد، و این به معنای تعطیلی دین است؛ چون روایت معصوم را هم با فهم خودمان می‌فهمیم. ممکن است روایتی از معصوم را یک مرجع طوری بفهمد و مرجع دیگر طوری دیگر. اگر بگوییم این فهم‌ها ارزش ندارد، دین باید کنار رود. این در حالی است که طبق آیه قرآن، این فهم‌ها ارزش دارد: «فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ» (توبه: ۱۲۲). قرآن تأکید می‌کند که بعضی از مردم باید فقیه شوند و سپس دیگران را انذار کنند. مردم باید به این انذار گوش و به آن عمل کنند و بدانند که اگر به این فهم عمل نکنند، گناه کرده‌اند. بنابراین، چه فهم مرجع درست باشد و چه غلط، اگر به آن عمل نکنیم، گناه کرده‌ایم. خود آن مرجع هم در مقابل حرف خودش مکلف است و به فهم خود عمل می‌کند. البته همگان این حق را دارند که فقیه شوند و به او بگویند از کجا آمده‌ای، ولی وقتی فقیه شود، فهمش معتبر و مقدس می‌شود. در این عرصه‌ها، یعنی عقاید، اخلاق، و احکام، حوزه مدعی است که این حرف باید نقادی شود تا اگر مبتنی بر موازین بود، معتبر دانسته شود.

در عرصه‌هایی که حوزه می‌خواهد علوم و معارف اسلامی را به دانشگاه منتقل کند، باید به گونه‌ای عمل و ارائه معارف نماید که برای دانشگاه قابل درک باشد. فرد دانشگاهی با فرد عادی فرق می‌کند. به فرد عادی هر چه بگویید، چون ذهنش خالی است، آن را به راحتی می‌پذیرد، ولی ذهن فرد دانشگاهی و اندیشمند چارچوب‌هایی دارد. علم و دانش معیارها و ضوابطی به ذهن داده است. دانشگاهیان اگر حرف و کلامی بشنوند، آن را در چارچوب‌های علمی قرار می‌دهند و اگر آن حرف در آن ضوابط ننگند، نمی‌پذیرند. در اینجاست که گفته پیامبر اکرم (ص)، «نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ»، معنا پیدا می‌کند؛ با هر کس باید هماهنگ با نظام فکری او سخن گفت.

در اینجا کار حوزه خیلی مشکل است. اگر مبلغان متوجه نباشند که دانشگاه در چه فضایی است، مواجهه‌شان با مخاطبان دانشگاهی درست نخواهد بود. در این صورت، مبلغ تصور می‌کند که دانشگاهیان هم مثل عوام باید به سرعت حرف‌های او را قبول کنند و اگر قبول نکنند، او حق دارد آن‌ها را بی‌دین بداند. خداوند در قرآن می‌فرماید که وقتی حضرت خضر و حضرت موسی با هم مواجه می‌شوند، حضرت موسی می‌گوید: «دانش‌هایت را به من بیاموز». حضرت خضر می‌گوید: «كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا؟» (کهف: ۶۸)؛ «چه طور می‌توانی صبر کنی چیزی را که به آن علم نداری؟»، و همین‌طور هم می‌شود. هر کاری که خضر انجام می‌داد حضرت موسی بر اساس چارچوب‌های خودش تطبیق می‌کرد، ولی فهمید که کارش نادرست است. سپس حضرت خضر به موسی می‌گوید که من و تو نمی‌توانیم همراه یکدیگر باشیم؛ یا باید خودت را به من برسانی، یا از من جدا شوی، که از هم جدا هم می‌شوند. بنابراین، حوزویان باید ضوابط دانشگاهیان را بشناسند و در آن ضوابط کار انتقال معارف را انجام دهند و در آن معیارها به هم نزدیک شوند.

در این بخش مجموعاً موفق بوده و در این تعامل موفق عمل کرده‌ایم. هم به دلیل متدینان دانشگاهی و هم به دلیل آن صبغه عقلانی حوزه‌های شیعه، به این دستاورد رسیده‌ایم. از اول انقلاب تاکنون، جریان رسمی حوزه هیچ‌گاه در برابر دانشگاه موضع مخالفت و نفی و طرد نگرفته است. البته همیشه افرادی بوده‌اند که دیدی افراطی داشته‌اند، که این لازمه فکر و اندیشه است. ما به افراد کاری نداریم، ولی رویکرد جریان عمومی این دو به یکدیگر ایجابی بوده است. قبل از انقلاب، همین رویکرد مثبت موجب شد که عده‌ای از استادان حوزه به دانشگاه بروند. از حدود هفتاد سال پیش، کسانی مانند مرحوم فاضل تونی از حوزه به دانشگاه رفتند و افرادی همچون محمدعلی فروغی شاگرد ایشان بودند. فروغی کتابی دارد به نام *سماط طبیعی*، که شرح طبیعیات شفاست. بعضی بزرگان می‌گفتند که این‌ها تقریرات فروغی از آیت‌الله فاضل تونی بوده است. از آن زمان، این تعامل برقرار بوده است. اگر شهید مطهری در حوزه می‌ماند، جزو درجه‌یک‌های حوزه می‌بود، ولی به دانشگاه رفت و این تعامل برقرار شد. از سوی دیگر، ما شاهد حضور ده‌ها دانشجو در حوزه بوده‌ایم؛ جریانی که در دهه شصت شکل گرفت و اکنون همان افراد، به لحاظ علمی، از برترین‌های حوزه هستند. بسیاری از فضلاء برجسته حوزه کسانی‌اند که در همان جریان انقلاب فرهنگی از دانشگاه به حوزه آمدند و در آنجا رشد کردند.

وقتی جریان وحدت حوزه و دانشگاه ایجاد شد، استادان زیادی از دانشگاه به حوزه آمدند و کلاس‌های درس ایجاد شد و علوم انسانی دانشگاهی را در حوزه تدریس کردند. در مؤسسه امام خمینی، آقای مصباح استادانی را از دانشگاه به حوزه آوردند. در نتیجه این تلاش‌ها، نسلی از حوزویان آشنا به علوم انسانی جدید پرورش یافتند. از این سو، اکنون صدها نفر از طلاب حوزه وارد دانشگاه شده‌اند و در کنار دروس حوزوی، دروس دانشگاهی هم می‌خوانند. اکنون این تعامل، به لحاظ

_____ موجبات و مراتب تعامل حوزه و دانشگاه پس از ... / ۱۴۳

علمی، تعامل خوبی است. قبل از انقلاب نیز یکی از زمینه‌های تعامل، مسائل سیاسی بود. سرنگونی رژیم شاه با تعامل نزدیک حوزه و دانشگاه رخ داد. اگر آن تعامل نبود، آن اتفاق نمی‌افتاد. بنابراین، پیش از انقلاب، در تعامل حوزه و دانشگاه مشکلی نداشتیم و آن‌ها حرف‌های یکدیگر را می‌فهمیدند و به هم کمک می‌کردند.

نتیجه آنکه در تعامل حوزه و دانشگاه، با دو موضوع روبه‌روایم؛ یکی رابطه روحانیت با دانشگاه و دیگری رابطه حوزه با دانشگاه در عرصه‌های مختلف علمی، که هر کدام جای بحث فراوان دارد.

گفتار چهارم رویکرد اسلامی به دانش، راهی برای مواجهه با چالش‌های علم مدرن

مهدي گلشنی*

مقدمه

در ابتدای بحث، مقدماتی مطرح می‌شود و سپس برداشت خود را از موضوع وحدت حوزه و دانشگاه بیان خواهم کرد.

۱. نارسایی‌های علم مدرن

همان‌طور که می‌دانیم، در قرون نوزدهم و بیستم، پیشرفت‌های زیادی در علوم تجربی حاصل شد، علم بسیاری از مسائل را حل کرد، و امکانات فراوانی را در اختیار بشر قرار داد؛ با این حال، در کنار این فواید بی‌شمار، باعث تخریب و نابودی‌های زیادی شد که آلودگی محیط‌زیست و کشتار انسان‌ها در ۱۵۰ سال اخیر از جمله آن‌هاست. متأسفانه بسیاری از علما، به‌ویژه در غرب، در مؤسسات نظامی به تولید وسایل تخریب انبوه اشتغال داشته‌اند و جامعه علمی

* استاد دانشگاه صنعتی شریف، رئیس و بنیانگذار گروه فلسفه علم دانشگاه صنعتی شریف

نیز نقشی منفعلانه در این زمینه ایفا کرده است. فریمان دایسون، از فیزیک‌دانان برجسته معاصر، در این باره گفته است: «ناتوانی علم در تولید منافع برای طبقه فقیر در دهه‌های اخیر ناشی از دو عاملی است که با هم درکار بوده‌اند: علمای نظری از نیازهای روزمره بشر فارغ بوده‌اند و علمای کاربردی بیشتر به منافع زودرس چسبیده‌اند» (دایسون، ۱۹۹۷).

متأسفانه مسائل و معضلات اجتماعی برای بسیاری از علما، اهل فن، و متخصصان، دغدغه نیست و نیازهای اجتماعی افراد به‌ندرت برآورده می‌شود. پیشرفت‌های علمی، بسیاری را امیدوار ساخت که علم همه مسائل بشری را حل خواهد کرد. نهرو، نخست‌وزیر فقید هند و از معروف‌ترین نخست‌وزیرهای جهان، در دهه ۱۹۵۰، به‌صراحت عنوان کرد: «علم به‌تنهایی می‌تواند گرسنگی و فقر، فقدان بهداشت، بی‌سوادی، خرافات، رسوم و سنت‌های سست‌کننده، اتلاف وسیع منابع، و سکونت مردمی فاقد غذا و آب در کشور را حل کند» (نهرو: ۵۶۴). به عبارتی، نهرو انتظار داشت که همه مسائل کشورها با علم حل شود. اما بعد از جنگ جهانی اول، که میلیون‌ها کشته بر جای گذاشت، برتراند راسل، فیلسوف معروف انگلیسی که فقط علم را قبول داشت و صراحتاً می‌گفت به چیزی غیر از علم تجربی اعتقاد ندارد، در پاسخ به دانشمندی به نام هالدین که گفته بود: «خوشبختی انسان به‌کمک کشفیات علمی افزایش می‌یابد»، چنین پاسخ می‌دهد:

آقای هالدین، در دادالوس، تصویری جذاب از آینده ترسیم کرده است؛ اینکه خوشبختی انسان به‌کمک کشفیات علمی افزایش می‌یابد. اگرچه مایلم با این پیش‌بینی موافقت کنم، تجربه طولانی سیاستمداران و حکومت مرا در این مورد به تردید انداخته است. مجبورم احساس ترس کنم از اینکه علم به جای خوشبختی انسان‌ها، برای افزایش قدرت گروه‌های غالب به کار رود (راسل، ۱۹۲۴: ۱).

_____ رویکرد اسلامی به دانش، راهی برای مواجهه با ... / ۱۴۷

از دیدگاه راسل، آثار بد علم ناشی از آن است که علم نمی‌تواند هوای نفس انسان‌ها را کنترل کند:

علم به انسان‌ها کنترل بیشتر خویش، مهربانی بیشتر، یا توان سرکوب کردن امیالشان هنگام تصمیم‌گیری برای عمل را نداده است، بلکه قدرت بیشتری برای اعمال شهوات دسته‌جمعی جوامع به آن‌ها بخشیده و با ارگانیک کردن بیشتر جامعه، سهم ایفا شده توسط شهوات شخصی را کاهش داده است. شهوات دسته‌جمعی انسان‌ها عمدتاً شریانه هستند و قوی‌ترین آن‌ها تنفر از گروه‌های دیگر و رقابت با آن‌هاست. بنابراین، در زمان حاضر، تمامی آنچه زیاده‌روی در شهوات دسته‌جمعی را به انسان‌ها القا می‌کند بد است. به همین علت، علم تهدیدی برای نابودی تمدن ماست (همان: ۶۲ - ۶۳).

جالب اینجاست که راسل این عبارات را زمانی بیان کرده که جنگ جهانی دوم هنوز اتفاق نیفتاده بود.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چه برداشتی از علم در تمدن اسلامی و حتی در شروع دوره علم مدرن وجود داشت. برای مثال، اگر کتاب‌های ابوریحان بیرونی یا ابن‌هیثم را مطالعه کنید، خواهید دید که هدف آنان از کسب علم، فهمیدن خلقت خداوندی و آشکار کردن رازهای آن بوده است. بیرونی در مقدمه یکی از آثار خود این آیه شریفه قرآن را آورده است: «... وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» (آل عمران: ۱۷۹).

در علم جدید نیز مشابه همین تفکر را دانشمندانی مانند نیوتن، لایب‌نیتس، کپلر، و غیره داشتند. هایزنبرگ، برنده جایزه نوبل در فیزیک، برداشت کپلر از علم را به‌زیبایی توصیف کرده است: «برای کپلر، علم وسیله کسب منافع مادی برای انسان‌ها یا ساخت یک فناوری برای بهتر کردن دنیای

ناقص ما نیست، بلکه برعکس، علم وسیلهٔ اعتلای ذهن انسان و رسیدن به آرامش در تفکر دربارهٔ کمال ابدی خلقت است» (هایزنبرگ، ۱۹۷۰: ۸۴). لایب‌نیتس، از ریاضی‌دانان و فیلسوفان برجسته، نیز می‌گوید: «قدرت، حکمت، و نیکی خداوند را به‌ویژه در علوم عجایب می‌بینیم؛ بدین علت که من از ابتدای جوانی، خود را به علمی سپرده‌ام که دوست می‌دارم» (جاکی: ۴۲۸).

در سطح عملی نیز این دانشمندان در برابر نتایج کار علمی‌شان حساس و هشیار بودند. نیوتن، هنگام نوشتن کتاب *اصول*، که مهم‌ترین کتاب قرن هفدهم بود و در آن قوانین مکانیک را مطرح کرده است، به اسقف بتلی نامه‌ای نوشت و در آن گفت: «نگاه من به اصولی بود که امکان داشت مردم را به سوی اعتقاد به خدا سوق دهد و هیچ چیز مرا بیش از این خوشحال نمی‌کند که بیابم آن برای این منظور مفید بوده است» (تایر: ۴۶). این عبارت نیوتن نشان می‌دهد که هدف دانشمندان از کسب علم در شروع علم جدید، فهمیدن جهان طبیعت و کاربرد آن برای رفاه مشروع بشر بوده است، اما با گذشت زمان، به دلایلی که تفصیل آن جلسه‌ای مستقل می‌طلبد، این فضا تغییر کرد. با جایگزین شدن تلقی جدید از علم، این ذهنیت پدید آمد که دیگر به زیربنا نیازی ندارند و علم به‌تنهایی همهٔ مسائل را حل می‌کند و با صنعت مشتق از علم می‌توان همهٔ امکانات را در اختیار بشر قرار داد. اما علم معاصر، به رغم ادعاهایی که داشت، از عهدۀ تحقق بخشیدن به نوید خود برنیامد.

۲. بررسی علل و زمینه‌های نارسایی علم مدرن

حال سؤال این است که چرا علم مدرن در تحقق ایدئال‌های خود ناتوان مانده است. به نظر، تمامی آثار نامطلوب علم فعلی ریشه در حاکمیت جهان بینی خاص دانشمندان دارد که واجد ویژگی‌های زیر است:

الف. محدودکردن دانش به حوزه حواس

علم مدرن خود را به حوزه ماده محدود می‌سازد و واقعیت را فقط به چیزهایی نسبت می‌دهد که در داده‌های حسی ریشه دارند. تأیید تجربی، داور نهایی است. هم‌زمان با نیوتن، جان لاک، فیلسوف انگلیسی، با این‌که یک مسیحی معتقد بود، بر این باور بود که فقط دانش‌هایی که ریشه در حواس دارند واجد اعتبارند. این باور ادامه یافت تا به زمان برتراند راسل رسید. به زبان برتراند راسل: «هر دانش کسب‌شدنی باید با روش‌های علمی به دست آید و چیزی را که علم نتواند کشف کند انسان نمی‌تواند بداند» (راسل، ۱۹۷۰: ۲۴۳).

بدین ترتیب، علم رایجِ واقعیات معنوی را غیرواقعی یا قابل‌تحویل به فیزیک در نظر می‌گیرد، در حالی که این عقیده بر خلاف نظر قرآن است که دانش ما را به حوزه حسی منحصر نمی‌داند و به واقعیاتی و رای دسترسی ما اشاره دارد: «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ» (یس: ۳۶)؛ «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (اسراء: ۸۵).

ما پدیده‌های فیزیکی را با ابزار علم جدید مطالعه می‌کنیم، اما صرفاً با این روش نمی‌توان وحدت زیربنایی جهان را درک کرد. قرارداد علم در چارچوبی جامع‌تر، به حکمت آن می‌افزاید و وحدت تحت کثرت را نشان می‌دهد. با کمال تأسف، رویکرد پوزیتیویسم — که حتی در محافل علمی غرب برخی از ابعاد آن تعدیل یافته — در دانشگاه‌های ایران با همان شدت و حدت سابق حاکم است. هایزنبرگ، که هنگام تکوین نظریه کوانتم یک پوزیتیویست تمام‌عیار بود، در دو دهه آخر عمر خود از این اعتقاد بازگشت و متعجب بود که هنوز عده‌ای از فیزیک‌دانان پوزیتیویست هستند. او ابراز خوشحالی کرد که این جریان تضعیف شده و متأسف بود که هنوز برخی از آثار آن باقی مانده است.

ب. خنثی بودن علم در برابر ارزش‌ها

دیدگاه رایج در محافل علمی این است که علم و اخلاق دو حوزه مستقل مورد توجه انسان‌ها هستند؛ بنابراین، «گزاره‌های هنجاری» را نمی‌توان از «گزاره‌های بیانگر وقایع» مشتق کرد. به عبارت دیگر، «بایدها» از «هست‌ها» استنتاج نمی‌شوند. این دیدگاه به ایده «خنثی بودن علم در برابر ارزش‌ها» منجر شده که آن نیز به کنار زدن ملاحظات اخلاقی در فعالیت‌های علمی و گسترش نسبی‌گرایی اخلاقی در جوامع مدرن علمی انجامیده است. اما فعالیت علمی در خلأ انسانی انجام نمی‌پذیرد و ارزش‌های خارج از علم، در سطح انسان‌ها وارد فعالیت علمی می‌شوند. در واقع، تمامی فعالیت‌های علمی در بردارنده قضاوت‌های ارزشی هستند و می‌توانند در گزینش نظریه‌ها یا کاربردهای علم مؤثر واقع شوند. پوپر، که قائل به جدایی دانش از ارزش بود، می‌گوید: «این حقیقت که علم نمی‌تواند درباره اصول اخلاقی اظهار نظر کند به این سوء تعبیر منجر شده است که چنین اصولی وجود ندارند، در حالی که در کاوش برای حقیقت، اخلاق مفروض در نظر گرفته می‌شود».

دلایل دیگری نیز برای به حاشیه راندن ارزش‌های اخلاقی در محیط‌های علمی بیان شده است. برای مثال، در بعضی از نظریه‌های فعلی علم، از جمله نظریه تکامل داروین، اعتقاد به نظم اخلاقی عینی تضعیف شده است. در این گونه نظریه‌ها، ارزش‌های اخلاقی صرفاً نقش پراگماتیسمی دارند. ویکتور فرانکل این مطلب را به خوبی بیان کرده است: «ارزش‌ها و معانی چیزی جز مکانیسم‌های دفاعی و عکس‌العمل‌ها نیستند» (شوماخر: ۱۴).

تخصیص‌گرایی دلیل دیگری برای کنار گذاشتن ارزش‌های اخلاقی است. در واقع، تخصیص‌گرایی افراطی علم را از سایر ابعاد انسانی منفک می‌کند. به قول تولمین، فیلسوف علم معاصر: «تکون تخصیص‌گرایی و

حرفه‌گرایی بود که باعث جدا شدن مسائل اخلاقی از بنیادهای علم شد» (آرتیگاس: ۲۵۸).

ما معتقدیم که علم و اخلاق در سطح جهان‌بینی به هم می‌پیوندند. بدین ترتیب، یک جهان‌بینی خدا‌باورانه، مانند جهان‌بینی اسلامی، علم را با اخلاق درمی‌آمیزد؛ چیزی که به حس مسئولیت در علما، در تمامی مراحل حیاتشان، منجر می‌شود.

از دیدگاه قرآنی، کسب دانش را باید با کسب ارزش‌های اخلاقی ترکیب کرد: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (الجمعة: ۲).

در جهان‌بینی اسلامی، تعلیم و تزکیه، توأمان مورد توجه قرار می‌گیرد. با این حال، تزکیه حلقه گمشده در دانشگاه‌ها و مراکز علمی و آموزشی ماست و به دلیل تأکید افراطی بر علم، توجه به ارزش‌های اخلاقی به حاشیه رانده شده است. نتیجه این اهمال مداوم، وضعیت نگران‌کننده‌ای است که جامعه ما به لحاظ اخلاقی به آن مبتلاست. ما میراث‌دار دینی هستیم که ارزش زیادی برای اخلاق اجتماعی و روابط اخلاقی ظریف بین معلم و متعلم قائل است. اگر مسئولان ما در این مورد، اساسی نیندیشند، سرنوشت خوبی در انتظار دانشگاه‌های ما نیست، و البته در این زمینه، رسالت حوزه از دانشگاه سنگین‌تر است.

پ. کسب قدرت

در حالی که علم قدیم — اعم از یونان باستان و دنیای اسلام — به دنبال قرائت کتاب طبیعت برای ارضای حس کنجکاوی انسان یا فهم آثار صنع الهی بود، گرایش غالب در عصر ما، توسعه دانش به قصد افزودن قدرت مادی و اقتصادی است و طبیعت را کالایی تلقی می‌کند که باید از آن بهره‌برداری کرد. در علم، پروژه‌هایی وجود دارد که به آن «big

science project» گفته می‌شود. بدون استثنا، تمامی این پروژه‌ها به دنبال گسترش مرزهای قدرت و ثروت هستند. یک اقتصاددان آلمانی به نام شوماخر، بعد از جنگ جهانی دوم، از آلمان به انگلستان رفت و در آنجا مقامات بالایی کسب کرد. وی کتابی به نام *راهنمای حیرت‌زدگان* نوشته است که عبارت‌های حکیمانه‌ای دارد:

علم قدیم — حکمت یا علم برای شناخت — عمدتاً متوجه «خیر مطلق» بود؛ یعنی حقیقت، خیر، و زیبایی‌ای که دانش آن خوشبختی و نجات به بار می‌آورد. علم جدید عمدتاً متوجه قدرت مادی بوده است. این گرایش آن‌چنان رشد کرده است که تقویت توان سیاسی و اقتصادی معمولاً اولین هدف و توجه اصلی برای هزینه کردن در راه کار علمی به حساب می‌آید. علم قدیم به طبیعت به چشم صنع الهی و مادر انسان نظر می‌کرد، اما علم جدید به چشم خصمی به آن می‌نگرد که باید بر او پیروز شد؛ یا صیدی که باید از آن بهره‌برداری کرد. نگرش علم به انسان در دوره جدید، در مقایسه با دوره گذشته، تفاوت‌های جدی دارد. در علوم سنتی، «علم برای شناخت»، انسان را مخلوقی به صورت خدا می‌دانست؛ یعنی درست عکس علم مدرن، که «علم برای کنترل» را تجویز می‌کند و ضرورتاً انسان را چیزی جز محصول تصادفی تکامل نمی‌بیند؛ حیوانی اجتماعی و بالاتر، شیئی برای مطالعه با همان روش‌هایی که سایر پدیده‌های این جهان به طور عینی مطالعه می‌شوند (شوماخر: ۱۴).

سوءاستفاده از علم و فناوری در قرن گذشته شرور بسیاری برای بشر و خسارات زیادی برای محیط‌زیست به بار آورد و باعث نارضایتی دانشمندان عصر ما شد. ماکس بورن، در نامه‌ای که در سال ۱۹۵۴ به اینشتین نوشت، درباره سوءاستفاده‌های به عمل آمده از علم چنین گفت:

در روزنامه‌ای خواندم که شما گفته‌اید اگر بار دیگر به دنیا می‌آمدم، فیزیک‌دان نمی‌شدم، بلکه هنرمند می‌شدم. این سخنان برای من آرامش

بسیار آورد؛ زیرا افکار مشابهی در مغزم خطور کرده و این به خاطر شرووری است که علم برای دنیا به بار آورده است (فرنیچ: ۲۷۷). در عصر حاضر، دو ملاحظه عمده برای پیشرفت علم و فناوری وجود دارد: «جستجوی علم برای علم» و «جستجوی علم برای اهداف مادی و قدرت». جهان صنعتی غرب در این دام افتاده است که هرچه می‌تواند انجام شود، باید انجام گیرد. به علاوه، با ظهور پروژه‌های بزرگ علمی، اهداف تحقیقات علمی و فناوریانه به طور روزافزون به دست صنعت و حکومت‌ها تعیین می‌گردد، که هدف آنها دستیابی به حقیقت نیست، بلکه کسب دانش برای رسیدن به قدرت است. این که علم و فناوری باید در خدمت رفاه انسان و هدف آن خیر انسانیت باشد، فراموش شده است.

ت. تکه‌پاره شدن دانش انسانی

یکی از خصوصیات دانشمندان در قرون وسطا این بود که به طبیعت نگاه کل‌نگر داشتند. آن‌ها همه حوزه‌های دانش را نظیر شاخه‌های یک درخت می‌دانستند و می‌کوشیدند دیدگاهی وحدت‌بخش از طبیعت به دست دهند. امروز، به علت تخصص‌گرایی افراطی، دانش در داخل و بین رشته‌ها چندپاره شده است؛ امری که به فقدان یک بینش کل‌نگر در عالمان منجر شده و افرادی را پدید آورده است که هر یک صرفاً علایق خود را دنبال می‌کنند و کل جهان برای آن‌ها منحصر به حوزه کاری خودشان شده است.

مسئله دیگر این است که جهان‌بینی هر عالم با مفروضات و روش‌های تخصصی او تعیین می‌شود. برای مثال، آنان که در علوم زیستی کار می‌کنند این تصور را دارند که تمامی فعالیت‌های انسان با ژن‌ها قابل توضیح است. همچنین، تمرکز انحصاری یک عالم بر حوزه خاص خود مانع از این می‌شود که به عناصری نظر کند که حوزه کاری او را در متن وسیع‌تری قرار می‌دهد. به طور خلاصه، چندپاره شدن علوم ما را از

داشتن یک دیدگاه کل نگر محروم کرده است. به این سبب، بعضی از عالمان برجسته زمان ما از باریک بینی بینش عالمان معاصر در مورد واقعیت شکایت کرده‌اند. برای مثال، هایزنبرگ می‌گوید:

امروز افتخار دانشمند، عشق به تفصیلات — کشف و تنظیم کوچک‌ترین آشکارسازی‌های طبیعت — در یک حوزه محدود است که به طور طبیعی با احترام بیشتر برای هنرمند در یک موضوع خاص و از دست دادن درک ارزش همبستگی‌ها در یک مقیاس بزرگ همراه است. در این دوران، به سختی می‌توان درباره یک بینش وحدت‌یافته از طبیعت سخن گفت. جهان یک عالم، حوزه باریکی از طبیعت است که او عمر خود را صرف آن می‌کند (هایزنبرگ، ۱۹۷۹: ۸۰).

محصول دیگر چندپارگی علوم این است که علوم فیزیکی و طبیعی به آنچه در علوم انسانی می‌گذرد بی‌توجه‌اند. اما اگر قرار باشد انسان‌ها علم را به کار ببرند و برای حل مسائل انسانی از آن استفاده کنند، چگونه می‌توان علوم فیزیکی و زیستی را از علوم انسانی جدا کرد؟!

ث. نادیده گرفتن دغدغه‌ها و پرسش‌های بنیادی بشر

علم مدرن، به دلیل محدود بودن ظرفیتش، قادر نیست به بسیاری از سؤالات و دغدغه‌های انسان درباره معنا و هدف حیات انسانی پاسخ دهد؛ از جمله: «ما در اینجا چه می‌کنیم؟» و «هدف حیات چیست؟». همچنین درباره زیبایی‌ها و ارزش‌های اخلاقی ساکت است. به قول شرویدینگر:

تصویر علمی از جهان اطراف ما بسیار ناقص است. با این تصویر، اطلاعات زیادی به دست نمی‌آید و تجارب ما در نظامی متقن قرار نمی‌گیرد. این تصویر درباره چیزهایی که واقعاً به قلب ما نزدیک و برای ما مهم است سکوت می‌کند؛ نمی‌تواند درباره قرمز و آبی، تلخ و شیرین، درد و شادمانی جسمانی چیزی به ما بگوید؛ چیزی درباره زیبا و زشت،

خوب و بد، خدا و ابدیت نمی‌داند. علم گاهی وانمود می‌کند که در این حوزه‌ها به سؤالات پاسخ می‌دهد، اما پاسخ‌ها گاه به حدی احمقانه است که تمایلی نداریم آن‌ها را جدی بگیریم (ویلبر: ۸۱).

در جهان‌بینی علم‌محورانه رایج، نه تنها سؤالات نهایی دغدغه‌انگیز انسانی بدون پاسخ می‌ماند، بلکه حتی اعتبار این سؤالات نیز انکار می‌شود. بنابراین، معنای حیات اهمیت خود را از دست داده است و انسان‌ها، تحت تأثیر قدرت خیره‌کننده فناوری، بیشتر به دنبال رفاه مادی هستند و بُعد معنوی خود را نادیده می‌گیرند.

۳. علم و اخلاق

چنان‌که پیشتر عنوان شد، علم و فناوری انسان را قادر ساخته تا محیط فیزیکی - شیمیایی و ژنتیکی خود را کنترل کند، و خیرات و شرور بسیاری برای بشر به بار آورده است. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا باید اجازه داد علم بدون هیچ محدودیتی رشد کند، یا می‌توان شکل گرفتن شرور ناشی از علم و فناوری را حذف کرد. به این منظور، باید حساسیت در برابر دغدغه‌های اخلاقی در فعالیت علمی افزایش یابد. این امر به خصوص در عصر ما صادق است که زیست‌شناسی مولکولی و مهندسی ژنتیک توان انسانی را برای دستکاری موجودات زنده به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش داده است. بدون یک قطب‌نمای اخلاقی، هر چیزی ممکن است رخ دهد. آنتونی گیدنز، از مهم‌ترین جامعه‌شناسان زمان ما و مشاور آقای تونی بلر، نخست‌وزیر اسبق انگلستان، چنین می‌گوید:

اگر می‌خواهیم از آسیب جدی و برگشت‌ناپذیر جلوگیری کنیم، نه فقط به تأثیر خارجی، بلکه به منطق توسعه بدون ملاحظه علم و فناوری نیز باید توجه شود. انسانی ساختن فناوری احتمالاً بر وارد کردن فزاینده ملاحظات اخلاقی در رابطه فعلاً ابزاری، که بین انسان و محیط ایجاد شده، مشتمل است (گیدنز: ۱۷).

جالب‌تر از این، گفته‌های فریمان دایسون فیزیک‌دان است:

اگر فناوری به مسیر فعلی‌اش ادامه دهد و نیازهای فقرا و منافع روزافزون اغنیا را نادیده بگیرد، فقرا دیر یا زود علیه ظلم فناوری شورش خواهند کرد و در پی علاج‌های غیرعقلانی و خشن برخواهند آمد... شکاف فزاینده بین فناوری و نیازهای انسانی فقط با اخلاق قابل‌جبران است... اخلاق می‌تواند نیرویی بس قوی‌تر از سیاست و اقتصاد باشد. بازار آزاد به خودی خود فناوری مناسبی برای فقرا ایجاد نخواهد کرد... فقط فناوری هدایت‌شده با اخلاق می‌تواند چنین کاری کند (دایسون: ۱۹۹۷).

متأسفانه بخش قابل‌ملاحظه‌ای از جامعه علمی غرب در خدمت تقاضاهای سیاستمداران و مؤسسات نظامی قرار گرفته است، بدون آن‌که دغدغه‌ای برای کارهای خود داشته باشند. لازم است در نقش‌عالمانی که در صنعت سلاح‌های نظامی یا تحقیقات نظامی کار می‌کنند تجدیدنظری جدی صورت گیرد و در مورد کاربردهای دانش علمی بحث‌های جدی انجام شود.

جهان‌بینی شاملی که بر علم آینده حاکم می‌شود باید علم و اخلاق را در هم آمیزد و این مستلزم آن است که تربیت محققان با آموزش اخلاقی همراه باشد تا احساس مسئولیت را در همه مراحل حیات به آنها القا کند. این امر را می‌توان در یک زمینه دینی به بهترین وجه انجام داد؛ زیرا دین می‌تواند برای ارزش‌های اخلاقی توجیه فراهم کند و انسان‌ها را برای حفظ محیط‌زیست به تحرک درآورد. به قول شوماخر: «غیرممکن است که بدون ایمان به معانی و ارزش‌هایی فراتر از آسایش‌های فایده‌گرایانه و بقا — به عبارت دیگر، بدون یک ایمان دینی — تمدنی باقی بماند» (شوماخر: ۱۴).

با دین است که شناختی متقن از حیات، انسان‌ها، و کیهان به دست می‌آید. علم ما باید در چارچوبی وسیع‌تر، که هم علم و هم اخلاق را شامل می‌شود، قرار گیرد و سؤالات بنیادین انسان را پاسخ دهد. در جامعه

ما به رابطه میان علم و دین این‌طور می‌نگرند که علم را به گونه‌ای با دین هماهنگ کنیم که تضادی میان آن‌ها رخ ندهد؛ یعنی علم و دین را دو خط موازی در نظر می‌گیرند. اما نگرش دانشمندان در دوره تمدن اسلامی و در شروع علم جدید به رابطه علم و دین متفاوت بود؛ آن‌ها فعالیت علمی را، البته با ابزار خود، بخشی از عبادت خود تلقی می‌کردند. ضمناً سرنخ‌هایی که دین به محققان و نظریه‌پردازان می‌دهد در قضاوت‌ها و استنتاج‌های آنان از پدیده‌ها فوق‌العاده تأثیرگذار است. اگر دانشمندی در جهان طبیعت، هدف از خلقت چیزی را نیافت، نباید ادعا کند که هدفی در کار نبوده است و امور بر اساس تصادف اداره می‌شود. دین هرگز نمی‌گوید معنای کار علمی این است که به کتاب‌های دینی بنگرید، بلکه با دادن یک بینش کلی به محقق، فعالیت تجربی او را در متن وسیع‌تری قرار می‌دهد.

در قرون وسطا، علم عمدتاً وسیله‌ای برای دستیابی انسان به حقیقت محسوب می‌شد و انتظار می‌رفت که به انسان‌ها در سطح عملی نیز کمک کند. در علم معاصر، بسیاری از این اهداف از دست رفته است. امروز اغلب حکومت‌ها در زمینه کار علمی سرمایه‌گذاری می‌کنند و در کشورهای پیشرفته صنعتی، کار علمی غالباً تحت‌الشعاع اهداف عملی فوری است. بنابراین، عمدتاً از آن حوزه‌هایی در علم حمایت می‌شود که اهداف فایده‌گرایانه دارند. هدف علم باید ارتقای ابعاد والاتر انسانی باشد. علم فقط زمانی می‌تواند برای انسان خوشبختی و نجات به بار آورد که با حکمت همراه باشد.

علم فعلی صرفاً با جهات فیزیکی جهان ما سروکار دارد و واقعیات فوق‌فیزیکی را نادیده می‌گیرد. پارادایم اساسی علم این است که تمامی پدیده‌های طبیعی را بر حسب فیزیک و شیمی توضیح دهد؛ بنابراین، در نظم طبیعی جایی برای خدا در نظر نمی‌گیرد. همچنین، علم فقط به

نیازهای مادی انسان توجه دارد و برای کنترل طبیعت و جوامع انسانی به کار می‌رود، که باعث شده است علم و محصولات آن در راه‌های شیطانی به کار گرفته شود.

راه‌حل مسئله در تغییر جهت‌گیری و هدف علم و فناوری است و این-که از چارچوبی وحدت‌بخش استفاده شود تا همه سطوح واقعیت و تمامی ابعاد حیات انسانی را در بر گیرد. جرج آلیس، کیهان‌شناس برجسته معاصر، این مطلب را به زیبایی بیان کرده است: «نظم زیربنایی جهان وسیع‌تر از آن است که صرفاً با شناخت فیزیک توصیف شود. این نظم با کل عمق تجارب انسانی، خصوصاً فراهم کردن مبنایی برای اخلاق و معنا، مرتبط است» (آلیس: ۱۲۵). آلیس برای تمایز قائل شدن بین این چارچوب وسیع‌تر و دیدگاه رایج، واژه کیهان‌شناسی با حرف «C» کوچک را برای ارجاع به ابعاد فنی کیهان‌شناسی فیزیکی به کار می‌برد و از واژه کیهان‌شناسی با حرف بزرگ «C» زمانی استفاده می‌کند که مسائلی نظیر ارزش‌ها، هدف، دین، و سؤالات بنیادی انسان را نیز شامل باشد.

در جهان‌بینی اسلامی، واقعیت ابعاد مادی و معنوی دارد. بنابراین، علم آینده باید هر دو جنبه واقعیت و تعامل آن‌ها را در نظر گیرد. فقط تحت هدایت چنین جهان‌بینی‌ای است که انسان‌ها می‌توانند هماهنگ با طبیعت و سایر موجودات زندگی کنند و دیدگاهی جامع‌تر درباره واقعیت داشته باشند. چنان‌که عنوان شد، جدا شدن حوزه‌های علمی از یکدیگر ما را از رسیدن به یک دیدگاه وحدت‌بخش درباره واقعیت محروم کرده است. البته نباید مانع تخصصی شدن شویم؛ زیرا ممکن و قابل توجیه نیست. در ضمن، نباید از ضرورت درج تخصص فرد در یک چارچوب وسیع‌تر غفلت کرد؛ در غیر این صورت، دید وحدت‌بخش از واقعیت و نیز معنای حیات خویش را از دست می‌دهیم. بنابراین، ما به ترکیب نتایج تخصص‌ها

نیاز داریم، به نحوی که خصوصیات ویژه آن‌ها حفظ شود و در متن وسیع‌تری قرار گیرند.

نکته مهم دیگر این است که دانش علمی تنها نوع دانش معتبر نیست؛ علم در مورد بعضی از حوزه‌های مورد توجه انسان حرفی برای گفتن ندارد. برای مثال، علم نمی‌تواند درباره ارزش‌های اخلاقی، کارهای هنری، و حوزه ماوراءالطبیعی چیزی بگوید، به سؤالات بنیادی انسان پاسخ دهد، یا مبانی خود را توجیه کند. برای پرداختن به این مسائل عمیق‌تر، علم باید جای خود را به علوم انسانی - دین، فلسفه، و غیره - بدهد. از نظر پوپر، فیلسوف علم معاصر، سؤالاتی وجود دارد - سؤالاتی که او آن‌ها را سؤالات بنیادی می‌نامد - که علم از پاسخ‌گویی به آن‌ها ناتوان است. پیتر مداوار، برنده جایزه نوبل در پزشکی، کتابی با عنوان *محدودیت‌های علم* دارد. او در این کتاب آورده است: «پس فقط علم نیست که برای یافتن پاسخ به سؤالات مربوط به اشیاء، اول و آخر باید به آن رجوع کرد، بلکه برای این منظور، باید به متافیزیک، ادبیات تخیلی، یا دین رجوع کرد» (مداوار: ۶۰).

نادیده گرفتن این سؤالات فوق‌علمی است که علم را غیرانسانی کرده است. توسل به سحر، آسترولوژی، و عرفان در غرب شاهدی گویا بر ناتوانی علم در ارضای نیازهای عمیق انسان‌هاست. بنابراین، به ارزیابی مجددی از نظام آموزشی فعلی نیاز است تا بر بصیرت دانش‌پژوهان بیفزاید و آن‌ها را از همبستگی حوزه‌های مختلف مطلع سازد. این را می‌توان با افزودن تعدادی دروس علوم انسانی مناسب به برنامه دانشگاه‌ها تأمین کرد. این نوع کوشش در بعضی از دانشگاه‌های مهم غرب نظیر استانفورد، کمبریج، و آکسفورد آغاز شده است، اما کشورهای اسلامی در این زمینه عقب مانده‌اند.

۴. حاکمیت جهان‌بینی اسلامی بر حوزه و دانشگاه

امروز دو نهاد متولی دانش در کشور وجود دارد: حوزه و دانشگاه. حوزه عمدتاً محل تعلیم معارف خاص اسلامی و دانشگاه محل تعلیم دانش‌های روز،

به منظور رفع نیازهای جامعه و پیشرفت مرزهای دانش، است. در چند قرن اول هجری، نهادهای آموزشی‌ای وجود داشت که در آنها تمام معارف آموزش داده می‌شد، تا این‌که خلفای عباسی، برای مصلحت خود، مکتب اشعری را تأسیس کردند. در این مکتب کلامی، همه چیز بر اساس خواست و اراده‌ی خداوند تعبیر و تفسیر می‌شد و مانع نقد خلفا بود. حاکمیت اشاعره منجر به تضعیف معتزله و شیعیان گردید و بعضی کتابخانه‌ها، از جمله کتابخانه‌ی ری، سوزانده شد. علوم عقلی همراه با معارف خاص دینی تدریس نشد و به محافل خصوصی منتقل گشت. خواجه‌نظام‌الملک نظامیه‌ی بغداد را برپا کرد و در آنجا تمامی علوم عقلی را کنار گذاشت و حتی از چهار مکتب اهل تسنن، فقط دو مکتب حنفی و شافعی را حفظ کرد؛ حنفی را به اعتبار سلطان‌ملک شاه و شافعی را به اعتبار خود خواجه‌نظام‌الملک. اگر بعدها شخصیت‌های جلیل‌القدری مانند خواجه‌نصیر شکل گرفتند، زاینده‌ی مکاتب خصوصی بود.

در دو قرن اخیر، علوم جدید به جهان اسلام وارد شد و در نهادهایی مجزا از حوزه‌های علمیه به تدریس آنها پرداختند، که این امر موجب بی‌توجهی به دین و علوم دینی گردید. در دوره‌ی صفویه، که مصادف با شروع علم جدید در غرب است، فلسفه در ایران، بر خلاف سایر رشته‌های علمی، به همت ملاصدرا و هم‌زمان با دکارت، ادامه یافت و در سایر نقاط جهان اسلام کنار گذاشته شد. در دوره‌ی قاجاریه، ایران در جنگ از روسیه شکست خورد و حکومت متوجه شد که به تجهیزات نظامی نیاز دارد؛ به همین دلیل، عده‌ای دانشجو را به خارج فرستاد تا علوم لازم را بیاموزند. پس از آن، در زمان ناصرالدین‌شاه، امیرکبیر دارالفنون (نه دارالعلوم) را تأسیس کرد و سپس دانشگاه تهران افتتاح شد. در چنین فضایی، بسیار طبیعی است که دانشگاه‌های ایران از آنچه در دانشگاه‌های غرب می‌گذرد رونویسی کنند.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که منظور از وحدت حوزه و دانشگاه چیست. آیا منظور این است که حوزه‌ها تمام علوم روز و دانشگاه‌ها همه

علوم حوزوی را تدریس کنند؟ چنین چیزی، با بسط فوق‌العاده علوم، نه میسر است و نه ضروری. آیا منظور این است که بعضی از علوم حوزوی را در دانشگاه و برخی دانش‌های روز را در حوزه تدریس کنیم؟ خوب است، اما کافی و وافی به مقصود نیست.

به نظر، منظور از وحدت حوزه و دانشگاه این است که جهت‌گیری هر دو الهی باشد؛ یعنی جهان‌بینی اسلامی بر هر دو حاکم باشد. در این راستا، وارد کردن بعضی علوم حوزوی در دانشگاه و برخی علوم روز در حوزه در رسیدن به هدف مذکور مؤثر است. تعامل و گفت‌وگوی دوطرفه حوزویان و دانشگاهیان می‌تواند در اصلاح تفکر پوزیتیویستی حاکم بر دانشگاه‌ها و آشنا کردن حوزویان با مقتضیات زمان، علم روز، و نیازهای روز جامعه اسلامی مان مفید باشد. البته این راهکار زمانی مؤثر خواهد بود که گفت‌وگوی دو طرف بدون انتظار تمکین یکی از دیگری باشد. برای پاسخ‌گویی متبخرانه به نیازهای فکری - عقیدتی روز توسط حوزه‌های علمیه، لازم است حداقل تعدادی از حوزویان در علوم روز متبحر شوند تا بتوانند، به زبان روز، پاسخگوی شبهات مطرح‌شده باشند. ناآگاهی از دانش‌های روز و محدودیت‌های علم باعث شده است که جریان غرب‌زدگی بعضی از حوزویان را نیز متأثر سازد.

به نظر، یکی از علل جدایی حوزه و دانشگاه بی‌توجهی حوزه به علوم دانشگاهی بوده است. صرف افزودن چند درس علوم انسانی، از قبیل جامعه‌شناسی و اقتصاد، به دروس حوزوی مشکل را حل نمی‌کند. امروز علوم، چه فیزیکی و چه انسانی، در همه ابعاد زندگی دخالت دارند.

استفاده از اساتید دانشگاهی در حوزه‌ها برای انتقال دانش‌های روز، زمینه را برای تعامل این دو نهاد مهم علمی - فرهنگی فراهم می‌سازد. همچنین تأسیس مراکز تحقیقاتی مشترک بستر مناسبی برای تعاملات بیشتر و عمیق‌تر این دو نهاد آماده می‌کند. امروز شاهدیم که در برخی دانشگاه‌های مطرح دنیا، از قبیل کمبریج و آکسفورد، گروه‌های مشترکی برای مطالعه درباره مسائل اول

خلقت تشکیل شده است. در این گروه‌های علمی، کشیش، فیزیک‌دان، کیهان‌شناس، و غیره مشارکت دارند. اما متأسفانه چنین اهمیتی در کشور ما مشاهده نمی‌شود.

نتیجه‌گیری

- چنان‌که اشاره شد، علم جدید، دانش ما را دربارهٔ جهان فیزیکی افزایش داده و به خیرات و شرور زیادی برای بشر منجر شده است، اما وزن شرور، آیندهٔ انسانیت را تهدید می‌کند. همچنین خاطر نشان شد که منشأ این شرور، جهان‌بینی رایج حاکم بر علم معاصر است.
 - جهان‌بینی رایج، انسان را به حوزهٔ ماده محدود و احساس اخلاقی انسان معاصر را تضعیف کرده است؛ همچنین وسعت دید را از عالمان گرفته و علم را در خدمت قدرتمندان و ثروتمندان قرار داده است تا از طبیعت و انسان‌ها بهره‌برداری کنند.
 - به عقیدهٔ ما، اگر به جای جهان‌بینی رایج، یک جهان‌بینی جامع‌تر قرار گیرد که به نیازهای مادی و معنوی انسان‌ها پاسخ دهد و حیات انسانی را با باقی جهان مرتبط سازد، می‌توان از آثار سوء علم پرهیز کرد.
 - جهان‌بینی اسلامی چنین چارچوبی دارد: بر محور توحید می‌چرخد، در وحی اسلامی ریشه دارد، به طبیعت دیدگاهی کل‌نگر دارد، ساختاری سلسله‌مراتبی برای واقعیت قائل است، و منافع بلندمدت انسان‌ها را در نظر می‌گیرد. بر طبق این جهان‌بینی، انسان بخشی از یک نظم کیهانی است و باید همهٔ فعالیت‌های خود، از جمله فعالیت‌های علمی و فناوریانه‌اش، را با این نظم کیهانی هماهنگ سازد.
- اگر این تغییر اساسی در ذهنیت علمای نسل ما صورت نگیرد، علم آینده به نتایج تخریبی بیشتری منجر خواهد شد و آینده‌ای برای انسانیت باقی نخواهد ماند.

منابع

- Artigas, M. 2000. *The Mind of the Universe*. Philadelphia: Templeton Foundation Press.
- Dyson, F. 1997. "Can Science Be Ethical?". *Christian Ethics Today*. Vol 3. No 5.
- Ellis, G. F. R. 1993. *Before the Beginning*. London: Boyars/Bowerdean.
- French, A. P. 1974. *Einstein: A Centenary Volume*. London: Heinman Educational Books.
- Giddens, A. 1990. *The Consequences of Modernity*. Stanford University Press.
- Heisenberg, W. 1970. *The Physicists Conception of Nature*. Trans. from German by A. J. Pomerans. Westport, Conn: Green Wood Press Pub.
- _____. 1979. *Philosophical Problems of Quantum Physics*. Woodbridge, Connecticut: OX Bow Press.
- Jaki, S. 1988. *The Absolute Beneath the Relative and other Essays*. University Press of America.
- Medawar, Peter. 1984. *The Limits of Science*. Oxford: Oxford University Press.
- Nehru, Jawaharlal. 1960. *Proceedings of the National Institute of Science*, 27.
- Russell, Bertrand. 1924. *ICARUS or The Future of Science*. London: Kegan Paul, Trench, Tubner & Co., LTD.
- _____. 1970. *Religion and Science*. New York: Oxford University Press.
- Schumacher, E. F. 1977. *A Guide for the Perplexed*. London: Jonathan Cape.
- Thayer, H. S. 1953. ed. *Newton's Philosophy of Nature*. New York: Macmillan.
- Wilber, K. ed. 1984. *Quantum Questions Shambhala: New Science Library*.

